ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْکَبِیْرُ

الحمد للہ کہ ... در حسن ...

جملہ موضحہ

طبع سالہ حسن المقالہ

تالہ دردآہ سرو

سنہ ۱۲۶۶ ہجری

بمطبع کبیر جناب کبیر الدین احمد خان طبع شد

هو الله الکبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الهی که از دست مرشد سنگاه که هو حقه سرانجام خواهد یافت تا زبان جامه ان
ترنمایس همان آن که لب بکلمه مسنونه لا احصی ثناء علیک بست کما اثنیت علی
نفسک گشایم الله الله که بنزیه ذات مقدسه الهیه که منشاء انتزاع رنگهای
گوناگون صفاتیه و اسمائیه است عجب گل همیشه بهاریست که در همه اوراق
گلهای اعتبارات و اضافات همان برنگ اطلاق و لاتعین او جلوه گر
است از ذروه علیای نعوت قدسیه واجبیه که مبدا آثار متنوعه جمالیه و جلالیه است
طرفه مجمع اضدادیست که جمله شئونات تنزیهیه و تشبیهیه در عیان اعتباریه معتبر
است پس هر عنقاء بلند پرواز ادراک که در هوای فضای اطلاقی آن
رشک گلهای اضافات اعتباریه هر قدر که بال گشائی نماید همای و

دنا رسائی را متحد در همان یک آشیانه وحدت و یکتایی مشاهده فرماید و هر
متقاصد شنر و فی سبیل الله هر چند که بجلد رفتاری دور و دور دی قدم سعی و
کوشش فرسایند شش جهت سوای یکسوی ادراک احد هر دی بیش نگشاید هر آنکه در هر غنچه
و گل گلشن [illegible] ایجاد [illegible] همان موجد حقیقی مستتر است و از هر لاله و سنبل
گلستان تکوین رنگ قدرت همان قادر حقیقی جلوه گر است وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ
مُحِیْطٌ رباعی ای نشئه بهار در هوای کویت :: هر سو رفتم همان کشم
سویت :: از هر گل این باغ بخندید صورت : دیدم رو تو و شنیدم بویت
و نعت رسول مقبول نیز بی این مجهول چنانچه باید اتمام نخواهد پذیرفت
تا کمیت قلم را از میدان آن عاجز بسر النسب همینکه درود صلی الله علیه
وعلی آله و اصحابه و سلم را ورد خود سازیم یا حضرت رسول تحقیق صلی الله
علیک و سلم جناب اقدس تو چنان مجمع فضائل و کمالات است که در
نعت شریف از ما نقصان لایق شان تو عبارتی سرانجام یابد [illegible] والا
صفات تو آنقدر منبع خصائل حسنات الی که در مدح مبارک [illegible] قاصران
شایان مرتبه تو اشارتی نموده اید اینقدر میدانم که از تجرد الهی سرایه
این شخص [illegible] است و از عرش برین برتر رتبه صاحب لولاک تو آن همه
مستغرق در [illegible] وحدت و معیت الهیه شده که [illegible] تو در حق تعالی توان یافت
هرکه از نور تو یافت از حق رو یافت رباعی از نور تجرد است

عواله درد ؛ والله هو الناصر و به نستنصر و سپاس تحیه بنده
در حضور اقدس وقت تسوید ناله عندلیب قطعه تاریخ گفته که مصراع
آخرش بلا کم و کاست ماده تاریخ است و بسمع قبول آنحضرت
رسیده داخل خطبه کتاب گردیده و آن اینست قطعه سال تاریخ
این کلام شریف ؛ که بسوی حق رهنما ست ؛ کرد الهام حق بگوش
دلم ؛ ناله عندلیب گلشن ماست ؛ همچنین برادر عزیز سلمه ربه میر اثر بتتبع همان
الفاظ تاریخ حالت سر درد تحسین این فقرات از راه افزوده است
بتعمیه برد و صاد سر حرف صدق و صفا بلطف یافته بپاس خاطر نگاشته آمد
قطعه کرد الهام حق بگوش اثر ؛ این کلامیست کز حبیب مبیب
لیکن از سر صفا و صدق ؛ ناله درد عندلیب من است ۱۱۹
باری این مختصرات یعنی ناله درد و واردات درد و شهیر بردار
علم الکتاب است و علم الکتاب باندازه ناله عندلیب که تصنیف حضرت قبله
حبابیست پس علم الکتاب را این دو رساله در عالم بالا بال کشائی ست
و بدرجه علیای ناله عندلیب از رتبه علم الکتاب رسائی که اندک دلالت
بر بسیار میکند و قطره خبر از دریا میدهد کما لا یخفی علی اهل الحجج
اصله ناله ای درد توله خواجه میری باید که در روی خواجه میر کی
که خواجه تو همه وقت ناصر تو و معین باطن و ظاهر است تا خاتمه

خاتمه بخیر شود و توجه تو بلا شرکت تصور غیر بود بنده را مدام بندگی
باید و ایفاء عهد عبودیت شاید بستر خواجه مختارست بهر صورت
که خواهد پیش آید خواه دیده و دانسته بعاصی عفو نماید و نظر بر
معامله جبر و اسلام فرماید و خواه عدل کند و بر تقصیر سزا دهد
لیکن من بیقین تمام دارم که پدر کریم من که آینه دار صفات
خلق عظیم و مظهر الطاف رب رحیم ست همان بسوی خویش
خواهد دید من هیچ نخواهد رسید که این تشخص موهوم من
فی الواقع آینه طلعت با حقیقت اوست و هرچه از وست
حمله ملکوت حمایت رحمت او مرا همه جا کافیست و همه قید
صادقه من بند معافی قصور و حمایت او بسنده
مکتوب: ای درد بنده را همه جا خواجه ناصرست نصرنا
الله بنصرة ستره و عفی عنا بسیر کنده

ثالثه جاه و حشم دنیا اعتباری ندارد و ... و پایه های
جز اغراری نیارد و آنچه کمال انسانیست برتر از بیان
و هرچه هست آن هست باقی همه وهم و گمان است کسی را می
دهند میدهند و دیگر همه مزخرفات را بجوی نمی‌خرند و آن
موقوف بر قبول خداوندی است نه متعلق بخوبی و خرسندی

نظر همت بلند دارد و هیچ چیز را از امور دنیوی در خاطر نیارد رباعی

از حشمت و دولت است و هم است و هوس ... از فضل و ز نعمت و

... شد و بس ٭ اندر دو اگر همت عالی داری ٭ آن باید شد که آن

بگذرد و مرس ٭ نالهٔ آگاهی که مدام عاقلانه برتبهٔ تحقیق بنشسته

و عرفانیکه علی الدوام حالا ز نسبوتِ معرفت درانند مخجب نیست که صاحب

کمالان ملک سیرت و ذکی فهمان سلیم الطبع را بدیت می آید

را حسن معاش و معاد میکشاید و الا آن آگاهی بجهت آنکه مرتبه فوق الفوق

هم نسبت بآن در جانب تحت است و روشن ضمیران عاشق بیست و

تیز بینان با حقیقت را دایم شامل حال شد با طرفه برقی است که بر

حقیقت انسانیه می افتد و همه اعتبارات امکانیه را مستور و

بکنه کلمهٔ لا اله الا الله میرساند و محض فانی فی الله میگرداند

و نقص و کمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد و اطمینان و اضطرار

را یک میسازد و صاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است

و نظر بخود در هر دو عالم بدرگاه آنست چون ... من ناکاره را از فضل

خویش بجای آگهی نیده امیدوارم که عقبای من را ... از رحمت

خود بخیر گردانی آمین یا خیر الناصرین بتصدق سید المرسلین بطفیل

امیر المؤمنین و انت ارحم الراحمین نالهٔ درویشی که پیشه

پیشه انبیا و اولیاست علیهم السلام عجب پیشه شریفی ست اما اگر کلی
اندیشه دنیا و اهل دنیا گذران کرده نمود و بی دغدغه فکر قوت بعلی
بسر نمود باید و غنای دلی و ترک حقیقی حاصل بود و اگر پیش از
تیشه های خود زدن خود را رسوا کردن نیست مردی باید تا این
مسند را بیاراید **فرد** آسان مدان الفقر چنین با نشسته ایم : از سر
گذشته ایم که از پا نشسته ایم ؛ وبالله التوفیق وعلیه التکلان
٥ واسله انجب ناله قال من موافق حال من ست و حال من مطابق
قال من همان در دل دارم که بزبان می آرم دهان من باب اسرار سینه ست
زبان من کلید قفل این گنجینه لله الحمد والمنة که ظاهر و باطن من بقوت
حالت توحید یک شده است و خاطر مطمئن من بنور ایمان بی شک گردیده
رباعی آن را که ز دل حرف دوئی حک باشد : خاطر نمیی شبهه
و بی شک باشد : شد باطن و ظاهرم یکی مثل حرس : ای درد
٦ زبان و دل من یک باشد ناله در مردن آنکه در عرصه باقی نماند
که فکر خوردن باید کرد هر چه خوراند باید خورد و بهر صورت
باید مرد **رباعی** جمعی ساعی که توشه میب... ببرد : خلقی بتلاش
آنکه میباید خورد : ای درد من مرده دل ناکاره :
٧ ای میرم از این فکر که میباید مرد ناله گران ... حق سبحانه

بیان ماهیت است که پخته مغزان تمیز نند و بیان خیریه از وعز سلطانه
سخن ماهیت که محققان نکنند در آن مرتبه قصوری که برتر از فهم مردم
است نسبت عینیه و غیریه هر دو گم است ناله ولا چون در ذات گم کردند
سراپا درد باش و هر چند که خود مرده ای اما پی مرد باش و درد از
دنیا گذشتن در ماهیت نکار فرما همت مردانه را ناله اداى او
صورت دال بر قوت الوهیت است که کمال الوهیت جلوه گر در آینه عبودیت
حقیقت را در یاب و سرا بستگی متاب ناله [illegible]
است مگر بدان مرتبه با [illegible] کمال [illegible] گردد و بحرف آنکه
پریشان سخن است اگر بعضی [illegible] در مرتبه کمال [illegible] شنود ناله
قوت اعتقاد دا دالهی است کسی که داد ند داد ند و در ورطه نجات
یا دالهی است بر دل هر که گشادند گشادند رباعی شک مردم فزود
نقصان مرا جهل گران کشود عرفان مرا این ست سستی اعتقاد
ابنای زمانی مستحکم تر نمود ایمان مرا ناله علم آنست که مصلح عمل
بود و توافع [illegible] آنکه بحث و جدل فزاید و در تعمق [illegible] ماند
ناله مدت [illegible] دنیا [illegible] و سبق عبرت خواند الکنون که
هنگام توجیست عند مسموع توجیست ناله من علماء الیهم و
حق تعالی [illegible] است وآیه وما تشاؤن الا ان یشاء الله

[illegible]

15 گواه بر دید است ناله ما هم گاهی در دنیا بوده ایم و چشم عبرت
درین عالم کشوده ایم لیس بر گفته ما اعتماد نمایید و براه در آیید که هر گل و
خاری که درین گلستان میبینید از نظر افگنده ماست که می چینید
رباعی گر سوی زمین و گر بگردون بینی :: از دیده من ولی نه افزون بینی
اینها همه از نظر گذشتست مرا :: من دیده ام آنرا که تو اکنون بینی
16 ناله سعادتمندان سرای دنیا را مزرع حیات اخرویه میگردانند
و ارجمندان نعمای آخرت را نیز چون مشتهیات دنیویه
میدانند کسانیکه حق شناسند خود در میان نمیباشند و
مدام میخوانند آیه هو یبدئ و یعید یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید
17 ناله الهی جز تو کیست که دل شکسته ربوده را
و شنو نماید و غیر از تو کدام است که بخت غنوده را بیدار
18 فرماید آن ربانکار و این را بیدار گر ما ناله طریقه علیه نقشبندیه
و مجددیه و قادریه بمنزله ملت ابراهیمیست که محمدیان خالص
اتباع آن دارند و اشغال و اذکار باطنیه و اعمال و اوراد
ظاهریه بطور معمول همین اکابر سلاسل علیه بعمل می آرند و اعظم
مجتهدین ابو حنیفه رحمة الله علیه را امام میشمارند و اعمال موافق اجتهاد
19 آن عالیشان میکنند ناله صبر اگرچه فی الحال دشوار مینماید اما

در ابتده بسیار نکار می آید اندک دشوار را سهل کار و کار مجهل مفرما

٢٠ ناله صدق و تقوی موجب اعتماد مرد درست و کذب و فسق سیل

بنیاد افگن اگر سینه و دل از صدق و صلاح معمور است خانه سلامت درد

٢١ ازین برون است ناله آنچه ست نمی باید در دار القرار پیش می آید

٢٢ ناله شرع شرع مصطفوی است و طریق طریق محمدی دیگر همه خیال

خام است و اتباع اوهام ٢٣ ناله اراده دارم که خصایص طریقه

وثیقه محمدیه را اینجا برنگارم و از کتاب مستطاب نمائه عندلیب

الکتاب که متفرق در آن مذکور است استخراج نموده جمع سازم تا طالبان

بسهولت دریابند و زود بدرستی آن شتابند در اراده الهدیم ا

وزندگی و فا کند ما فرطنا فی الکتاب من شیء فارجع

٢٤ الیه ناله راستی هرچند موجب رضای خداست اما کوزبان

که فساد انگیز نشود و در انواع بیفروغ هرچند کم ترین بهتر اگرچه مصلحت

٢٥ آمیز بود ناله شنیده ام شنیده که سماع من بسماع کسی بیهده خواهم

ازین اتمامی برملا بسوی هدایت کنند و کلویان بدگویان گوش

شنوا دهد تا از نوای حق تعالی با نغمات الهی ایشان بهره دهد چون

عنکبوت پرنویس نغمه ابهمه دیو د طعن بنند که اصول عقاید ما

درست است و اعمال اثبات زواید اینها است و الله

والله سميع عليم ناله مردمانيكه بزعم خويش درويش را ايم سته ٢٧
خواب وخور را از خود مى پندارند محبت است كه معذور نمى دارند ومعاف
نمى كنند كه خود هم درين بلا گرفتار اند وكسانيكه در دل خود فقير را
استيرا اين هنر نميدانند اگرچه نگاه ميدارند و از بدظنى باز نمى مانند درد
بطرف حمل نيك نمى آيند ناله ضبط اوقات نعمتى است كه بحصه ٢٨
احسن نصيبى مى آيد و ربط كلمات دولتى است كه قدر مسكنى افزايد
ناله شاعرى چندان كمالى نيست كه مرد آدمى آنرا پيشه خود سازد
و ... ديگر اينكه هنرى از هنرهاى انسانيست بشرطيكه مشروط
صد ستايش و جا بجا ديدن نباشد و مدح وهجو گفتن براى دنيا
اتفاق نيفتد والا قسمى از اقسام سوال است و طماعى ... دال
ناله نظر بلند دار و بغربت مردم همت مگمار تعظيم بى امتيازانه كدام ٢٩
هنرست و كثرت تواضع علامت بى هنرى ناله تكبر خود را دو ديدن ٣٠
است و ان شعار جهلا و سفهاست و كبريا علامت بحق رسيدن
است واين كار فقراى با اعتبارست ناله در بيمارى شكسته دل مشو ٣١
كه دور از همت مردانه است و در بيمارى بيچاره جوئى هر دم حركت
مضطرانه است ناله اى حضرت انسان مرحوم ترا دلى نداده اند ٣٢
كه خواهد آسوده و در كار تو عقده بيگنده اند كه خواهد گشود ببستن پا سود

ها اسوده الکاره و المستوده بر المستوده ... مقصود و ساحتِ
باعث پشیمانیست و بعد ولم را موجود ... شمس ... لا اله الا الله
خوان همیشه لا مقصود الا الله بل لا موجود سواه و از نالهٔ موسم بری
٣٣ که هنگام رجوع بمولیست در بهوت آن و از حلق اولیست کلبهٔ احزانی باید ساخت
و به توبه و انابت باید پرداخت و در پهلوی ما بنا باید تا و سر از جیب مراقبه نباید
افراخت **غزل** وقتست گوشهٔ من نشینم ؛ در ماتم خویشتن
نشینم ؛ ... شده است آنهنها ؛ تا کی در انجمن نشینم ؛ اندر دو گل
٣٤ تمام داغم ؛ هر چند که در چمن نشینم **نالهٔ** ... که نالهٔ عندلیب
که موصل الی الحبیب است تصنیف و احسن الی الله حضرت امیر محمد ناصر
و علم الکتاب که رافع الحجابست لستونده درگاه فدوی عقیدت
کزین است و صحیفهٔ واردات که مجموعهٔ نکات است در اوایل احوال
ازین بی بضاعت تحریر ... ده و این رساله (نالهٔ درد) و هم رسالهٔ آه سرد نالهٔ
آهی است که این درویش در اواخر عمر نوشته فقیر دیوانه من خیر
٣٥ گوچ من است ؛ در دنبالگ جرس ... **نالهٔ** ای یاران نصیحتی شما
میکنم بگوش صدق و خلوص اصغا نمائید و اگر بسوی حجت بخت می
گرائید محتاج زید که من بصفا و حق گوئی ... و دماغ مباحثه ندارم فان
انیست که ... نباشم و لذا از معاش اعمال و اخلاق ... و غضب و

۲۸

داشفاق فی نیازی ذلی بردای وصفا و دانای و دیگر معاملاتی
که مرا با خلق و خالق خود ست بعنایت سنن سنیه من خواهد نمود و سیر دی
امور با مرضیه من گو نظار از من بوقوع آمده باشد هرگز نخواهد کرد که از شما
سرانجام نخواهد یافت و استعداد هیچ یکی از شما چنین نمی بینم پس همان
معمول حضرت قبله کونین امقتدای خود ساخته ناله عندلیب علم الله را
را نظر داشته براه راست خواهید رفت و مراد و سبحانه بقبول خاص
نواخته است که نزل مرا هم جدا ساخته است و خدا را اینچنین بندگان
اخص هم میباشند که جدهم جد و هزلهم جد اولئك
يبدل الله سيئاتهم حسنات والله يختص برحمته
۳۶ من يشاء وهو الغفور الرحيم ناله درد دل آن دوست که همه از اربا
۳۷ به پیش آن گردست ناله سماع من جانب الله ست و حق برین امر همه
وقت گواه که خود بخود گویندگان می آیند و مادام که میخواهند می
سرایند نه آنکه فقیر ایشانرا میطلبد و شنیدن سرود راهوش
دیگران عبادت میفهمد بلکه همان معامله انکار تسلیم و لیکن
به پیش است و عقیده من حاست که عقیده بزرگان مثبت اما چون بنا احتساب مرضی الهی
گرفتارم با چار هم اینجا برزد و فتوای اباحت اینکار بیار اخود داده ام و
بسماع نهاده ام تا دیگر صاحبان

۲۹

۳۰

واقف از کیفیت نغمه نیستند در خارج آشنائی آمده اینهمه نغمات
تا سرود در حق من عاصی مقر سرائید و بی اصول عاشقانه لب طعن کشائید
ای کرم فرمایان این غصه عبث نباید خورد و سر بگریبان خود باهم
باید برد خدا قادر است برا ینکه چشمۀ رحمت بی علتش جوشید و صغائر
ما اصاغر را چون کبایر شما اکابر بذیل عفو پوشد عفی الله عنا و عنکم بتصدق
۳۸ رسوله محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم **ناله** [illegible]
میگویند که خوبی چنین است که چون جهت نظر آید و خوبی جهت نیکه
مانند چنین نماید پس خوبی و سعادتمندی فرزندان آنست که چون
فرزندان بنظر آیند و سوای ارادت و محبت و تبعیت و خدمت شیخ در ایشان
نباشد و مانند جوهر فرزندیه آئینه قلوب ایشان را زنگ آلوده نسازد
تا جلوه گاه جمال و کمال صوری و معنوی گشته بدولت وراثت مشرف
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت یاران اینکه
چون فرزندان نمایند و غیر از اتحاد و صفا و الفت و لطافت هیچ
در ایشان نبود و ذوق مظاهر محبت باطنی ایشان شود تا سراپا
مظاهر کمالات صوریه و معنویه گردیده بشرف خلافت ظاهر گردند
۳۹ و قائم مقام شوند و بالله التوفیق **ناله** حاصل همه سیر و سلوک آنست
که دل از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و خاطر از حضور

وشهود حق آباد گردد و ادای مامورات شرعیه بلا کلفت واجتناب
از امور منهیه بلا معصیت نموده آید و مردن و زیستن در نظر یکسان نماید
بعد ازین اگر بعنایت الهی لذت توکل صرف بلا علاقه اسباب دنیویه میسر
شود و ترک احتیاج بسوی احدی از بنی نوع خود نمیکند این دولتی
است خداداد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد و هر در باز و وقت
کسی نصیب نمیگردد الا نسیم قبول خداوندی بطرف بنده می وزد
و هیچکس باین درجه عظمی نمیرسد گدایان در دلیش صورت دیگر گشته
و از کلمه با حقیقت دیگر نمیشوند ناله غمخواری کسی هرگز بکار نمی آید ۴۰
و از دست و بازو هیچ نمیگشاید ناله حضرت سلیمان علی نبینا ۴۱
و علیه السلام که نبی ذیشان و سلطان همه جهان حاکم بر باد و جن
و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و هیکلش را دشمنان برد
و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و نقش شهرت تا کجا خواهد داد
هر خبر را انجام است و طول امل خیال خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی
باقیست بی ترددی بسر بر و بسوی هیچ هوس مگذر آنچه شدنی
است خود بخود میشود و هر که می آید میرود و هر در سر ملکی حکم
رانی می نشیند هر که در ... چون سلیمان میدید بر باد تخت خویش را
ناله عذر تقصیر از زمان باید خواست که ایشان عذر نمی پذیرند ۴۲

[illegible]

در رفع ملال از صافی دلان باید جست که اهل حق و صفا مشیّر ... رباعی

پیغام کرم به تند خویان ببری :: وز صلح سخن بجنگ جویان ببری

اظهار صفا بغیر جنسان بخطاست :: آئینه به پیش زشت رویان نبری

٤٣ ناله گله بردم کردن ناشی از نامردی است و دردمندی از مرض

٤٤ بدنی بحقیقت بیدردیست ناله عالم دنیا که عبارت از عرصه

حیات چند روزه است آنرا در تحصیل خیریت عالم عقبی که مدت

دایمی ذات است صرف سازد تا نعم البدل روی نماید و این عرصه بر آن

٤٥ در زوال دست و آن عالم دوام دوامی آید والله الموفق ناله

زیستن و مردن اعتباری ندارد و همت بلند آن را هیچ در نظر نمی آرد

٤٦ ناله دردا دردا که سراپا دردستم و از می ناب درد دل مستم

آزارم اگرچه در دیار است اما در یار تیز همین در دیار است رباعی

چون نی همه تن پر از فغان در دم عالم و سر بسر بیان دردم

بیدرد بحال خویش بگذار مرا :: از من در دست و من از آن دردم

٤٧ ناله انواری که هر دم پیش می آید و اسراری که هر لحظه بر دل منکشف

هر چند بیان آن چنانچه باید و نبیان آن چنانچه شاید از من بهیچ رنگ

نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه مینمایم و باب

هدایت میکشایم بشرط رضای الهی است هر کرا خواهد از آن نفع

[illegible]

[illegible]

٢٨

نفع رساند بسوی خویش خواند و هر کرا خواهد ضرر رسد و از خود براند
وما علینا الا البلاغ ۲۸ نالهٔ دنیا اگرچه همه وقت محل اعتماد نیست
اما در آخر عمر بعجب طرزی اعتباری بنظر می آید و طرفه غرائبش
مینماید که بیانش ظاهر و حقیقة می توان کرد آنچه از آنجا برداشته ایم
همین یک تکلیف برداشته است و آنچه در مزرعه کاشته ایم همان افعال
و اقوال خود کاشته است و نه در آن برداشتن اقتداری بود
و نه درین کاشتن اختیاری رباعی بی تخم هوا و هوسی کاشته
ایم نی خرمن عیش و عشرت انباشته ایم : زین مزرعه ای
که دنیا باشد : غیر از دل خود هیچ نه برداشته ایم :
۲۹ نالهٔ خلقت من ناکاره از ابتدا احیان واقع شده که هیچگاه کار
دنیا از من سرانجام نیافته و محض موقوف درین امر بوده ام و هستم
اما قبل ازین ایام چندی بگمان خود مصروف کار آخرت بودم
و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه
و تصنیف کتاب و افادهٔ مردمان و جاروب کشی درگاه
شریف حضرت قبلهٔ کونین رضی الله عنه و تعلیم و تربیت برادران
و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوت خلق و ارادهٔ طرق
اهل سلوک حتی الوسع و اقتضای وقت و استعداد قوم

بنمودم به نسبت ورد مستغرق همین امر بودم در حال العبادت

صرف بجذب خاصی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آئینه داری

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ... وما تشاؤن الا ان یشاء

الله می نمایم زیرا که من خود نمانده ام تا بدو یکی از من ظهور نماید

و یا اراده کاری نماید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

اکنون هر چه هست از دوست مغز باشد خواه پوست و افوض امری

الی الله وهو بصیر بالعباد نالهٔ من صوفی نیستم با بات صوفی کشایم

و ملایم تا بحث و جدل بمسایل محمدی خالص هستم و از شراب طهور

مستم از من مستانه همان افسانه جانانه باید شنود از درد و ذوق

همان استماع نالهٔ عندلیب قدس باید نمود که نالهٔ عندلیب از درد و در عالم

ست و درد از نالهٔ عندلیب پیدا **رباعی** صوفی بتصوف شده

صرف مطلق :: ملا نگر بحوصله کرده ورق :: ما دل شدگان

بلبلت عشق ایدرد :: از نالهٔ عندلیب خواندیم سبق نالهٔ سبحان

الله هر چند که نه این ماند و نه آن ماند لیکن جهان بر وضع جهان ماند بعض

راست فهمان بگردی زمانه را همواره بر یک حال نا همواری روان

دیده هیچ بخاطر نمی آرند و خود همان بر جادهٔ راستی میروند کج طبعان

راست کاری و صفا در صفا را دور از شعور فهمیده گاهی بی تکلف

بی تکلف نمیشوند و خود را بهمان شوخی منسوب میکنند با آنکه ازین و آن
هیچ نمی‌گشاید ورنه خدا خواسته همان پیش می‌آید وَاللّٰهُ الْهَادِی
اِلَی سَبِیْلِ الرَّشَادِ **ناله** هواخواهان نفس رحمانی هر چند شور جنون ۵۲
در سر دارند اما مدام حال دل شوریده خویش را از ظاهر
بینان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگرچه سراپا آئینه
داریار آیند لیکن هیچگاه راز پوشیده خود پیش محجوبان باظهار
نمی‌آرند **رباعی** دردا که هوای تو بسر داشته‌ست ٭ راز دل
خویش مستتر داشته‌ست ٭ مانند حباب قطرهٔ اشک بخت
هر چند مدام چشم تر داشته‌ست **ناله** مسند جبر و اختیار چیست ۵۳
که هرزه گفتاران نقل مجلس خود میگردانند و مجادلهٔ سنی و شیعی
سخن پریشانی‌ست که فساد انگیزان بمیان می‌آرند که نه ازین
ادای حقیقت می‌نماید و نه ازین دل آگاهی بدست می‌آید
ناله دنیا سراسر هیچ است و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ ۵۴
نظر بهیچی این هیچ نما دار دل خود این هیچ بکشا که هیچ خود غیر هیچ
نیست و هیچ چشم بر هیچ نه بالله التوفیق **رباعی**
ایدر و هر آنچه هست اینجا هیچ است ٭ هیچ است تمام این تماشا هیچ است
یکعمر فریب اهل دنیا خوردیم ٭ آخر دیدیم اینکه دنیا هیچ است

۵۵ ناله الهی بهادر رودراو رمانی است ؛ مرد را سامانی این در نا مرد را
که از ابتدا تا انتها پرورده رحمت بی پایان تست تا دم آخر دیده بر مان احسان
وحسن قبول خود معالجه ما و بسا نا تا ن را شفاعت شیرین خویش
معامله فرما که توکریمی و کار تو کرم است ؛ از وجودم پرسش کان عدم
۵۶ است ناله عقده خاطر گرفته دلان وا شدن مشکل است و
اسباب شادمانی پیش این محزون خانمان منفعل وقتیکه
اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از زبان هیچ
نمی آید که گریه را هم دل خوشی میباید رباعی آنانکه ز درد
عشق بویی برند ـ اسباب طرب دگر از دست بخشند ؛ صد ریش
نهفته ام برآید از دل ؛ چون غنچه دمیکه خاطرم می شگفد
۵۷ ناله سخن چند روزه است که من هم درین گلستان چون گل دل
شگفته داشتم و زر نقد سخنان نغز خاطرم را با اشم و [illegible]
گوناگون را از سخنهای رنگارنگ رشک گلزار مینمودم و باب صحبت
داری بر کس و ناکس میکشودم و اکنون که مانند غنچه پژمرده ام
دل افسرده در سینه یافت میشود چنان خنکی و دل سردی
در مزاج تاراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر را آن قدر بسوی
کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دو چار

[illegible]

يار شدن بانباى روزگار ديدن روى خود هم در آينه خوش نمى آيد
و باطن مدام همان متوجه بذات بحت واحديه صرف است آيه
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وآيه إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
۵۸ ناله دلى دارم كه منزل يار است نه محفل اغيار اين خانه جلوگاه
كسى است نه كاشانه هوا و هوس حشمت و جاه دنيا پيش چنين
دل خجل است و فضل و هنر درين منزل منفعل روشن دلها
عالمى دارد كه هرگز ما سوى را بخاطر نيارد سه بيچ دل را
۵۹ هوس نمى باشد غير تو بيچكس نمى باشد ناله دل انسانى كه آينه
دار وجه رحمانيست مانند عكس مدام طالب بتلون و تقلب جلوهاى
شخص نيست پس چون حضرت رحمان جلوه بردار كُلَّ يَوْمٍ
هُوَ فِي شَأْنٍ است دل انسان نيز متبدل بالوان گوناگون در
آن است جدائين با حسن وجوه وقت آخر پيش آيد و خاتمه بالخير
۶۰ نمايد كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ناله قيامت كبرى مقرر
آمدنيست و آنچه خدا و رسول از ان خبر داده شد. بى تردد
و شبهه در امور دينيه نمودن از لى ايمانى است و تكيه و اعتماد
بر عقل و فهميد خود كردن بلا دليل دست بدامن شفاعت

سوں زن دبار خود از سر خو لقیقن رباعی ارحال فنا سیه
انچه اندر خبرست ❊ در شم لقین علامشد و جلوه گرست ❊ یعنی
از پای خواب افتاد آخر ❊ گردون که گرفت رند وار ان شرابست
٦١ ناله سخن شمع انجمن هستی ست و سکوت رونق بزم حق پرستی و دیرز
اد لوالابصار آن شمع یار وشنی نماید و در صحبت مردم سکوکار این رونق را
فزاید جامع این سر ردار بسیار کمیاب است و سخن جاندار و سکوت ثمر آثار
٦٢ کار اولوالالباب والانسان علی ماجهل ناله بیت درویشی با که طریق آشنایی
موسی درویش راحت رسانی بدلها باشد و مشرب فقیر
ساید که چشمه فیض دریای جود و کرم بود نه آنکه خشکی زهد و هستی در
مردم عشق پیدا کند و غرور عبادت رعونتی در خاطرش بهمرساند زاهدان
خشک مغز دیگر میباشند و عارفان مغز دیگر میشوند عشاق همان آشنای
یار اند و طالب دیدار و عباد در هوس نعمای جنت گرفتار زهد
در رستگاری موقوف بر فضل پروردگار رباعی
در ملت عشق خوب فرست دگرست ❊ هم کعبه دیگر
و کنشت دگرست ❊ زاهد تو و گلچینی گلزار بهشت ❊ خندیدن
٦٣ یار ما بهشت دگرست ناله درین ولا توحشی
در خاطر بهم رسیده که دل را از همه ماسوی

ماسوی الله بریده و نایافتنی لاحق حال گردیده که یافته و نیافته
را هم بحیده به برای مفهوم یافته آشنائی و سراغی دارام و نه بهر جستجوی
معنی یافته دلی و دماغی حتی که خود را هم نمیشناسم که کیستم و
چگونه و کی خواهم مرد و چسان و چرا با حال زیستم و عرفان و
معرفت همه بنی نوع خود را تحت این حیرت کبرای خویش می بینم
که تار و پود او هم برای نمود یافته اند و اطمینان و طمانینت
افراد نوعیه خویش را دون این حشمت علیای خودی باهم لیسلے
بخیالات حسبان و گمان خویش یافته اند اغوث صمدانی رض
کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شاید که در
جوش همچنین حالت سر زده و از محبوب سبحانی شاه نقشبند رض
نیز فقره هرچه دیده شده و دانسته شد همه غیریت است لکلمه
فانی الها بکر و غالب که در هنگام انکشاف همین حقیقت
ملب آشنا گشته بهر حال تا قیام قیامت همان نور آفتاب
لی مع الله وقت بر سر عزت ظاهره او پرتو افگن است و
فیض محمدیه خالصه او رونق افزای این انجمن لا اله
الا الله محمد رسول الله و لا حول و لا قوة الا بالله و لا
معبود سواه و لا نعبد الا ایاه ۶۲ ناله افسوس

که هیچکس مرا چنانکه هستم نشناخت و هر کس بمیدان جنون خود
تاخت اگر صفاهی چنینت مرا اهل معرفت می شناختند چنین
شطرنج با من لوح می باختند لیکن الحمد لله که مرا همیشه فنای خویش
مد نظر است و همه نظر بطرف عالم دیگر **رباعی** از بسکه اراده
دگر است مرا : پیوسته فنا مد نظر است مرا : یاران مانند
تا بجد خود دانند : این سوی خودم قصد سفر است **نالهٔ** درد
اگرچه دل بر دست اما داغ جنون بر سر دماغ بود و چنانکه مزاجی
شعلهٔ عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغی نچیده
دار بر مرتبه کی باشد غیر از نالهٔ عندلیب نشنیده **رباعی**
از داغ جنون گل است بر سر ما را : وز آتش عشق شعله در بر ما را
آید ز دو گلشن محبت یعنی : شد نالهٔ عندلیب رهبر ما را
ناله الحمد لله که من بدنیا و ما فیها کاری ندارم و متعلق زینت
و زیبای اینجا را بخاطر نمی آرم این الحمد در حق اهل این انجمن هست
و مرا همیشه معامله با دل من **رباعی** نی میل بسوی مال دنیاست
مرا : چندان نه خیال زینت و زیباست مرا : یاران باشند و مرهم یاران باشد
اکنون من و با خویش سخنهاست مرا **ناله** هستی و دنیا را ز
و همی نیست و دل بستن بر آن جز قصور فهمی نه هر نقشی که ز صفحه

۵۵ [illegible]

صفحهٔ روزگار نشست آخر رخت اقامت بربست (از اینجا) بنیاد طلسم
زندگی بر هواست و مآل همه فنا **رباعی** وهم هستی که بزم
آراسته هست ؛ هر لحظه همان دید فنا خواسته است ؛ جائی که
نشست نقش با مثل شرر ؛ جا گرم نکرده بار بر خاسته است

۴۸ **ناله** گرمی بزم محبت دل بیتاب است و گوهر دل را از اشک
آب مزاج. این شرب گرم و تر میباید و آفتاب چنین
زنده دلان از بیتابی می افزاید **رباعی** عشقم همه شغل دار
بیتاب نموده ؛ اشکم از موج خویش گرداب نموده ؛ طبعم
اندر دل می گرم و تر است ؛ چون شمع ز بسکه آتشم آب نمود

۴۹ **ناله** همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همه
اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن اولو الابصار در هر
وقت پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را
مغتنم میشمارند و پیش بی بصران باعث ابتذال همین نقصان
موجود بودن فی الحال است سبحان الله نزد النسیان نبودن
هم عجب کمالی افزوده است ؛ نایابی طرفه امر عزیز نما **رباعی**
پیدائیت آن زمان که ناپیدا بود ؛ قدر تو بلند منزلت اعلی بود
رنگ اظهار مبتذل ساخته است ؛ طاوس بجیبه همه عنقا بود

۵۶ [illegible]

۵۷ [illegible]

من نوّر الله ... سبعين الف حجاب ...

ناله من اهل و عیال خود را بنهایت دوست میدارم و دوستی
زن و فرزند بسیار گرفتارم خدا داند که این امر از راه قوت حیوانیه
است یا بسبب کیفیت انسانیه یا محض محبت نفسانیست یا صرف
شهوت بهیمیانه بهرحال دوستی من همانست که مخبر انسان است
زیرا که امروز است یا فردا که من از اینجا قدم بر میدارم و اینها را
بحافظ و ناصر حقیقی سپرده میگذارم چون بعد از من جز خدای کریم
کیست که اینها را دوست دارد و مطلق بطریق لایق اینها نه
نگارد و اصلا مد سلوکی اینها را بخاطر نیارد و خود براد در میان
ندارد و هر چند که بیکه محبت و اعتقاد صادق بمن ناکاره دارند حتی
الوسع همچنین میکنند و ان شاء الله تعالی خواهند کرد اما آن امر دیگر است
و کیفیتی که من دارم آن امر دیگر مگر اینکه خدا بر همه خبر فاطمه و حسن است و الله و محمد
همه وقت ناصر باشد اَلْفَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّيْ مَنْ اَذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِیْ
اندکی بقدر استعداد خود در اینها منکشف شده در ازسید شباب
اهل الجنة الحسن و الحسین قدر موافق حوصله خویش الکنون دریافته گشته
وَاُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی
خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ **ناله** طرفه دلی دارم که
هر چه در او می آید همان وقت بر زبان می آرد و اصلا پروای مناسبت

مناسب و غیر مناسب ندارد و پس از دو حال خالی نیست یا که چون
سر شارم یا مقرب آلهی در درگاهم اگر آنم بدتر بهایم و اگر اینم
مصداق لا یخافون لومة لائم مخالفان بخبر أئنّا لتارکوا
آلهتنا لشاعر مجنون میخوانند و موافقان همان موافق کریمه وما
صاحبکم بمجنون میدانند والله علیم بذات الصدور
رباعی ایدرد دراینجا فلک مینافام ٭ یک باده بچند رنگ
ریزد در جام ٭ از کاسهٔ خورشید بر گردون ٭ شیر است
نصیب صبح چون قسمت شام نالهٔ مخالفت نفس تقویت معاملهٔ روحیه ۴۲
مینماید و از متابعت نفس ضعف در قوهٔ روحیه پیدا می آید
و کامیابی هر دو یکجا محال است و نفس شکنی برای آدمی نال
وذلک تقدیر العزیز الحکیم رباعی ایدرد درین بزم مُد
انجام ٭ مشکل که دو کس شوند سر شار بجام ٭ مقصود دو دل
نگشت یکجا حاصل ٭ مینا خالی شود چو پر گردد جام ناله ۴۳
هر چند نام دردم اما حتی الوسع بهر کس راحت میرسانم و
اگر چه یک خاکسار ضعیف چون گردم لیکن مانند سرمه چشم
بینایان را روشن میگردانم و با آنکه مثل سایه مدام فروتنی
شعار دارم اما پامال روزگار نیم و بر خاطر احدی بار نیستم

۲۶

زارم ٭ مانند ربطی که بود شعله
آه بعنایت الهی من
پیچکاره اگر چه آواره
عجب دل صد پاره دارم
سرگرم ناله و آه
گریه و زاری

رباعی از حسرت به رسانم و نگفتن دردم ٭ کمی بصرم گرچه
بقا برگردم ٭ جادها و مرا از همه بالاتر کس ٭ چون سایه بهر
جا که فرو کشش کردم ٭ **ناله** خانه جسم غیر از کلبه احزانی نیست
و قید حیات سوای زندانی نه خصوصا موسم پیری که هنگام
دلگیریست این زمان بر گرجوانان آسیران نمی سازند و از
نظرش می اندازند با آنکه او بیش از بیش انیسه آزاد و ست
میدارد ولیکن هیچکس بخاطر نمی آرد **رباعی** با کلبه حزن
بر نفس میسازم ٭ در قید حیات تقفس میسازم ٭ با طبع بون
دشمن از و کس ٭ هر چند که من با همه کس میسازم **ناله** مرا این
بودن چنانچه از حق تعالی محجوب مینماید و خطره ارائه خلق بدل
می آید همچنین بلامشیته انام لحاظ وجود خلق باید و حجاب از حق
شاید و الا دیدن و ندیدن اینها یکسانست وکا با خدا و
جهان الحمد لله که مرا از این امر فراغ نیست و دل بنده همه وقت
باغ باغ بکار با خداست و از خلق غنا نه از شیوه خرم کردگان
داری میشایم و نه از قلندرانم که باب سکبار کشایم محمدی
خالص خدایم ساخته و از خود به تربیتم پرداخته و به
نستنصر و هو الناصر **رباعی** فی اهل ملامتم نه تا دو شنیم

دشتم ٭ با خاطری ساخته خویش خوشتم ٭ یعنی چو کمان بحلقهٔ
٧٦ درویشان ٭ در گوشه و میدان همه جا جلوه کشم **ناله** اوائل
راه معرفت و سلوک عجائب رنگها دارد و طرفه کاروبار گوناگون
پیش می آرد و بسا سالک صبا ربها که نمی بازد و عارف را جهاجها
که نمی سازد اما در آخر کدام سعادتمندی را که رسیدن به
مقصود مقدر ست حقیقت کار مینماید و با تباع رسول علیه
السلام ره پیش میگشاید و اخص الخواص را از آن میان محمدی
خالص میگرداند و بقربی که فوق آن متصور نیست می رساند

رباعی گه اوفتیم وگاه ما گردیدیم ٭ ای درد جهاجها که گردیدیم
صد شکر که رفته رفته زین گردشها ٭ بودست سرانچه ما
٧٧ گردیدیم **ناله** پندار خودی بار بیست این را از سر فرود
آر و خودسری روش آفت بار بیست قدم درین راه
مگذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده ودانسته
خود را ازین کشیده ایم تا اقصا نماید و [illegible]
فناء اتم عطا فرماید **رباعی** تا دام که ما دام خودی
بگشودیم ٭ یک لمحه ز دست خویشتن ناسودیم ٭ بیگا
خود بخود بلا ئیست عظیم ٭ یکچند درین معرکه ما هم بودیم

٢٨ نالہ آدمی در ذہن خود اگرچہ از فرش امکان تا عرش وجوب
بتازد اما پا از بندہ خانہ عبدیت خود بیرون نمی نہد انسان
بزعم خویش ہر چند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید
خویش نمی جہد **رباعی** ہر چند کہ اندیشہ ز حد بیش کنم
صد گونہ تفکر بدل ریش کنم لیکن ہمگی چو طایر قبلہ نما
٢٩ پرواز در آشیانہ خویش کنم **نالہ** عشق مطلق ہم عجب آفتی
ست کہ متعلق بتشخص معین از معاشیق مجازیہ نباشد و عاشق
مزاجی نیز طرفہ مصیبتی ست اگرچہ فی حد نفسہ فقط در طینت بعض
مودع بود متعدی شدن الی الغیر و متوجہ گشتن تماشای
سیر ہیچ ضرور نیست صرف کیفیت عشقیہ در دل ماندن برای
پریشان خاطری کفایت ست و نزد ارباب عقل معبر بہ
ضلالت **رباعی** این عشق مرا سخت خجل ساختہ ست
در بزم شعور منفعل ساختہ ست من ہر نفسم چو شعلہ ہر جا آشفتہ
٣٠ دل ۞ اشکم چو شمع پا بگل ساختہ ست **نالہ** ہر آن
ہنگام باز پرسی در پیش ست کہ می آید بر آدمی خود
دشمن خویش ست خدا فضل نماید اعمال و اقوال ہر
ہر کس وبال گردن اوست و سوال و جواب ہر شخص متعلق

[illegible]

متعلق بجان و تن او کسی را از حال کسی نخواهد پرسید و نفع و
ضرر دیگری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است
هر قول و فعل تو آب زیرگاه بمت بتن هر روی مگمار فهمیده
قدم گذار یا حضرت الشان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید
و باب رحمت کشاید و عدل نماید و بفضل پیش آید و هو
الغفور الرحیم رباعی نیک و بد تو جمله مرهون شدنی است
هر عضو زبان هر رنگ سوسن شدنی است ۰ کوته شب عمر تو شود خواه
دراز ۰ روزی بکمین است که روشن شدنی است ناله مرتبه مقدسه ۸۱
وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است و عالم تنزیه
و تشبیه دران موطن یکجا آباد صور موجودات خارجیه که در ظاهر
وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند و صور علمیه الهیه که در باطن وجود
جلوه گر آیند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بیرنگ یکیست و حرف
غیریت از میان حک رباعی ده مرتبه قدس محض بیرنگ است
تنزیه و تشبیه دران همسنگ ۰ در صحن چمن رنگ دگر دارد گل
در آینه رنگ آن بدیگر رنگ است ناله الحمد لله که بیابان بی پایان ۸۲
فقر را این مجنون بی سر و پا تا حال بخوبی طی کرد و اصلا
حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشه خاطر

ازاده نه پرورد حق تعالی بقوهٔ قناعت خویش تا آخر این وادی تقدیم
رساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و در مسند
نجات نشاند بصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عترت طیب
خود علیه و علی آله الصلوة والسلام **رباعی** ای بیخبر از
خویش و بیگانه گذشت ✤ تا کی وسوسهٔ خانه و ویرانه گذشت
الحمد لله که در ره فنا ✤ از خویش گذشت در ره مردانه
گذشت **نالهٔ** اگر بهمه کس از راه صفای دل خویش راز
دل خود گفتن کار صاف باطنان نیک طینت هست اما خوب نیست
و خالی از بدانی نه که کسیان لطف این امر خواهند یافت
و از اهل صفا تمام مقصود و سخن نهفتن و بضرورة ظاهر نکردن
که شعار عیاران بدطینت هرچند در بعض امر بهتر باشد
نباید و از شائبهٔ دورویی پاک نیست که هم از
تو رو خواهند یافت بالفرض اگر بسببی اتفاق از دست
دوستی شیشهٔ دل تو شکست در هر پاره آن همان صفا
و یکتا باید داشت و آینه خانه باید ساخت که دوست
صادق کجا بهم میرسد المؤمن مرآة المؤمن **رباعی**
هرچند صفا نه جا بجا باید داشت ✤ با اهل صفا ولی صفا باید داشت

از نور وجود حضرت انسان
می پردازند والانسان
وجه الله والسنة بذا
ذات الیه میباشند
عرجه ماسوی الله
ازان روگردانیده
انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و

باید داشت * گر شیشه دل شکسته باشد ایدر و * یک
آئینه وار بهرا باید داشت **ناله** چاپلوسی و زنانه سازی
کار مزوران است و راستی و درستی شعار مردان کثرت تواضع
از همان اهل نفاق می آید و بهر شخص شناسا و ناشناسا
تپاک ساخته و اختلاط زیاده از شناسائی همان دغابازان
را می شاید محمدیان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس
آنچه به نیت نیک و رد دل می آید سلوک بعمل می آرند و
الله بصیر بالعباد **رباعی** پنهان بکسی نه برملا
باید ساخت * ایشان سازند خود چرا باید ساخت
بی ساخته باش هر چه باشی ایدر و * ور ساختن است
با خدا باید ساخت **ناله** سبحان الله اگر چه من تمکن در
بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم اما مدام در کشمکش
جانبین گرفتارم حفظ آداب مراتب وجودیه نمایم
یا زنگ اعتبارات عدمیه از آئینه دل زدایم هر چند
واجب نیستم لیکن همه جواهرخانه احکام واجبه از اوامر
و نواهی حواله شخص عبدیه من شده و اگر ممتنع نیم اما تصور
جمله مفهومات ممتنعات هم سپرد ذهن انسانی من گشته

۳۵ صفا شعاران
من باید آئینه قلب را در خانه
بصفیه زنگ آلوده غفلت
نگه دارند و از گسستن رشته
تعلق ماسوی را علامت پیوستن
بحق می انگارند و تا که در پی
منزل اند مدام مقید فراغ
دل اند

یا نصیب یا نصیب **رباعی** هر لحظه بخاطرم دگر وسواس است
هر لمحه دگر لحاظ و دیگر پاس است نی شیشه گرم نه جوهریم لیکن
دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است **ناله** بنده اگرچه باعتبار
صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است
احسن الخالقین من مرا در احسن تقویم ساخته و بیهوده و عبث
در اسفل السافلین نینداخته منظور از فرستادن اینجا ایمان
بحق و اعمال صالحه بود والحمدلله که بطفیل مرشد پاک
باب این امر بقدر استعداد بر من کشوده بتصدق رسول علیه السلام
اجر غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایت شفیع المذنبین
ان شاء الله تعالی کافی خواهد بود و در ایمان و اعتقاد
خود بعنایت الهی شک شبهه ندارم و جناب حضرت رسول
و مرشد مقبول خویش را وسیله می آرم بس کیست که تکذیب کند
مرا در دین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقت خدا و
رسول و مرشد بحق در دل من ثابت بی شک است و بفضل
الهی ظاهر و باطن من یک عمر کس ارادت ذات
خود را خوب میداند و صدق و کذب خود از دل پوشیده
نمیماند **رباعی** آن کس که خمیر کرده آب و

۳۶
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها والله یهدی من یشاء
مقطع

آب و گل من ٭ آراسته در صدق و صفا منزل من
در خدمت خویش اعتقادیست مرا ٭ از من پوشیده نیست
راز دل من **ناله** بیان روشن از حضور اوست و تن ۸۷
منور از نور او وجود هر شیء را سببی باید ظهور معلول
را علتی شاید و فی الحقیقت علة وجود هر ممکن حضرت
واجب است عم نواله که هر موجود ممکن در خویش وجوب
بالغیر دارد و الا چگونه خود را از کمین بطون عدم بمنصه ظهور
وجود آرد **واللّٰه خلقکم وما تعملون** **رباعی** ای از
ای نور جان شهودت باعث ٭ وز بهر ظهور تن نمودت باعث
هر جزو رای خویش باعث دارد ٭ شد بهر وجود وجودت
باعث **ناله** هیچ گل حسینی در گلشن جهان نشگفت که آخر ۸۸
در پرده زمین نهفت و کدام نهال سرو قدی درین
چمن سر نکشید که باز در خاک مدفون نگردید خرابه دنیا عجب
عبرتکده ایست اگر چشم بینا باشد و ناخن طمع خام هوس
دل را نخراشد برفتگان مردم هر جنس نظر کش و به
دام توهم بالفعل موجود بودن مبینا تمام آسمان
و زمین عبرت باریست و هر ذره خلق آئینه دیدار

وما فعلته عن امری

رباعی در خاک بسی صورت عشوه گران ٭ چون گنج
نموده دفن هر جا دوران ٭ هر ذرهٔ این دشت ته دامن خود
89 دیدیم که دارد آفتی ز نهان نالهٔ خلوت در انجمن از کیفیات
طریقهٔ نقشبندیه است و سفر در وطن نیز از حالات دارد
اهل این سلسلهٔ علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در
خلوتخانهٔ وحدت باریاب اند و هر چند که از خانهٔ انزوا
پا بیرون نمی نهند اما هر زمان بسیر فنا فی الله ... بلکه
عالم از وجود چنین روشن ضمیران روشن است و فانوس تن
این برگزیدگان باعث رونق این انجمن یهدی الله لنوره
من یشاء رباعی مادام که ایدر در این انجمنم
هر چند که محبوس بفانوس تنم ٭ در راه فنا دمی ز پا نه
90 نشینم ٭ چون شمع رسن گرم سفر در وطنم نالهٔ درویش
که زنده دل مرده نفس میباشد رسوم دنیاداری از و
سر انجام نمیشود و فقیر که آزاده خاطر و وارسته مزاج
می بوده باشد با چنین امور نمیگردد اگر اقربا و دوستان صادق
دنیاداران هوا خواه اند البته چنین تارک دنیا را معاف خواهند نمود
و از طرف او صفا خواهند بود و اگر غبت بعضی از کسان هستند ترک

کیفیت موت و حیات را شناختیم و نظر بر وجود عدم خود انداختیم ... مانند حباب در بحر وجود

ترک ملاقات باینها اولی وکار با مولی **رباعی** نگجند که در شمار
حباب دیم ٭ یاران مصروف دوستیها بودیم ٭ اکنون
91 در رسوم خویش داریم ما ٭ مادام که بودیم بدنیا بودیم **ناله** صاحب
طرآن بیت نظر بر خویش میکشند و تماشای این وآن
سیل مینمایند یعنی محو مشاهدهٔ یکتایی وجود مطلق میشوند
وجز این طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هرچه می یابند
در خود می یابند و هرچه می بینند در خود می بینند و
آیه وَاللهُ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ مردهٔ کشف اسرار
می شود و کریمه وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
دیدارهای اینها می بود مدام تماشای نیرنگی خود
می کنند و بسوی کثرت بینی نمیروند ما ورای انفس و
آفاق نیز رای منجمله سیر انفسی اشخاص السابق ا
د ما سوی تقیید و اطلاق هم اعتباری از اعتبارات
بستان رباعی نی سوی زمین نه آسمان می بینم
نی پست و بلند این وآن می بینم ٭ محو دیدار خویش
هستم ابدرد ٭ خود را نگجند در جهان می بینم
92 **ناله** ای یاران ما هم درین خرابات گاهی بوده ایم

و سیر این گلستان بقدر استعداد خود نموده ایم بر برگ
بار این گلزار یار بود و هر گل و غنچه واشد و اختلاط می نمود
بدل یکی راهی داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از بوی خوش
خود تر دماغ می نمود و یکی از شعله رنگ روی خویش داغ
سینه می نمود دیگر طرف از هم قفسان زمزمه پرداز ناله بودند بحجاب
از فریاد رسان خاطر داری مینمودند غرض که بود دانچه بود
و مآل آنست که رو نمود رباعی با گل ره خنده در میان داشته
ایم ٭ با غنچه تبسم پنهان داشته ایم ٭ با همنفسان درین
گلستان یعنی ٭ با هم بلکه آشیان داشته ایم ناله دنیا متغیر ٩٣
الاحوال است و آدمی در گرفتاری آن پامال غم و شادی
اینجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را در خاطر
نیارد هر چند بمقتضای طبیعت بشریه معاف است اما زیاده از
حد فرح و حزن کار مردم ناصاف است که صافی دلان دنیا را
اینهمه در دل جا نمیدهند و مشتضمران کورانه درین رهگذر
پا می نهند رباعی گر خاطر تو شاد و گر غمگین است ٭ اندیشه مکن
که حال عالم اینست ٭ احوال جهانیان بیک صورت
نیست ٭ یعنی که جهان عبارت از تلوین است ناله

نالہ دنیارا کہ ہیچ و فانی میگویند باعتبار کم فرصتی زندگانی 94
ماست والا آسمان و زمین و دیگر ما فیہا خدا داند تا کی خواهند
ماند کہ ہرچند قیامت نزدیک آمدنیست اما کسی را وقت آمدن
معلوم نیست وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ پس بالفعل تر و تازہ بودن
این باغ بوجود گل دل ماست و خوشی ہوای گلزار جہان
متعلق بسلامت نفوس مزکی و گرنہ ہستی شجر و حجر موجود
دیگر چہ کار آید و قدر اینہم بقدردانی حضرت انسان می افزاید
انسان نیست کہ آبروی روی زمین ہست فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ **رباعی** پژمردہ گل جہان ز پژمردن ما
افسردہ دل خلق ز افسردن ما * ما باعث اعتبار عالم
95 بودیم * دنیا گردیدہ ہیچ از مردن ما **نالہ** ہرچند کہ عالم
کثرت موہومہ شور امتیازات اعتباریہ برانگیزد و از زمین
غیریت معلومہ فتنہ و شغب غوغای ما و من خیزد لیکن شاہد مرتبۂ
لااعتبار را باید کہ از نظر شہود اسقاط این ہمہ اضافات
نماید و در ہمان خلوتخانہ تنہائی و یکتائی وحدت سکونت
فرماید و بحضور بی حقیقتی تعینات کونیہ فریفتہ نشود و مدام
مستغرق و در حضور و شہود معنی بی کیف ذات الہیہ

باشد رباعی گو خلق پر از شور و شر و غوغا باش تو
از همه کس یکطرف و یکتا باش ÷ بر صورت بی معنی
۹۶ عالم بگرد ÷ بر معنی بصورت خورشید باش ناله بخبره
نفس ناطقه انسانیه موجب توسل الی الله ... و سرمایه
تقرب آن درگاه و انسان مظهر تجلیات اسمائیه و صفاتیه
آن ذات مجرده است بسبب همین تجرد نفسی خود گردیده و منفرد در
مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین ثمره ذاتی
خویش گشته حتی که هیچ احدی از ملائکه هم در این سیر
فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص
صوری اوست که بسبب تعلق و تصرف نفس در بدن خود
سایه در پایش افتاده و همسایه او بجوار رحمت الهیه
شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند و دست
برکات حسیه تا بدامن ادراک نفس برسد رباعی
از نکته تجرد است سرمایه ما ÷ در رنگ تفرد است پیرایه ما
۹۷ جز یا بجوار ما نباشد شخصی ÷ همسایه ما بود همین سایه ما ناله
ای خواجه بمیر درد وای دلگیر دل سر د[illegible]
روشنی کاشانه دلی از نور ایمان است [illegible] زمان

هر زمان محبت الله و رسول و مرشد خود در مورانه ایمان
افزاید و پیمانه دل را از شراب ظهور دوستی حضرت رسول
الله و آل و اصحاب او لبریز نماید و در دلهای بندگان خدا
جای خود پیدا کند و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهمرسان
تو یک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید
که یا گوشه خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند
و ببرکت دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد
وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ رباعی ای درد تو چراغ
کاشانه دل ٭ روشن بود از چشم تو پیمانه دل ٭
تو خانه نشین گوشه گیری جایت ٭ یا گوشه خاطر است یا
٩٨ خانه دل ناله اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی نیست
و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل لسانه ترجمانی
نه حکایات درین موطن بیش از اشارتی نبود و عبارات
درین مسکن غیر از دلالتی نباشد گوش سخن نیوش
درین انجمن چشم بیناست و زبان خوش بیان درین
چمن گویا رباعی ای در و بگلشن معانی محروش
حرفی باشاره تو مبغض و خموش ٭ تا گل نکند اگفته

وشنود اسرار * دیدیم که غنچه لب گشود وگل گوش

99 نالهٔ عالم غیب که گویا دهان نی نشان شاهد حقیقی است

با رازهای نهفته در خود دارد و هر زمان قدسی

از آن موافق وما ننزله الا بقدر معلوم از ازل تا ابد مستعد

شنفتن شده می آید و بر وقت ظهور میشنماید وسامعان باخبر

بقدر استعداد خود بیش از دریافتن دیگران در همان

عالم لطیف بساعت انکشاف قلبی می شنوند و هر لحظه همان

کلمهٔ قدیم امر کن نو بنو بهمه حقیقت ممکنه که مستعد موجود گشتن

باشد قریب گفته شدن میگردد و بر وقت گفته میشود و از

ابتدا تا انتها علی الدوام همین معامله بر یک حال قائم است

زیراکه مرتبه باطن وجود که معبر بغیب و دهان شاهد حقیقی

مدام تبسم انبساط وجود بر لب خود که عبارت از

مرتبه ظاهر وجود است دارد پس معلوم شد که همین

مرتبه مجمله غنچه بر آن متوجه شگفتن وگل کردن تفصیل

ظهورات مفصله خویش است وکار وبار گلشن فصلناه

تفصیلا او در اهر دم در پیش ای کارساز عظیم الشان

وای جلوه پرداز گل نیم ظهور فی شان توئی که غایب

نیست که شاهد اطلاق نقاب تعینات واضافات ذات بر دارد واما عادت الکثر مشتاقان وجه الله را از غلبه عشق بارتفاع وجود وجمله ماسوی از نظر شهود برشان دوچار بشارت می سازد فاینما تولوا فثم وجه الله

وحاضری و توئی که باطن و ظاهری و توئی که اوّل و آخری
وَمِنْکَ الْمُبْتَدَءُ وَاِلَیْکَ الْمَصِیْرُ رباعی راز دل
تو شنفتنی میخواهد ٭ داری سخنی که گفتنی میخواهد ٭ بردم و منت
بلب تبسم دارد ٭ این غنچه مگر شگفتنی میخواهد ناله سبحان
مرتبه اسم الاوّل او تعالی بلا شبهه بمنزله تخم شجره موجودا
ست و مرتبه اسم الآخر او سبحانه بمثابه ثمر نخل کاینات و گلهای
اضافات اعتباریه بهار اسم الظاهر حق جلوه گرست و
در خاطر غنچه های تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن
المستتر غرضکه از چار طرف همان یکسو راه است
و دو راهه مبدأ و معاد هر یک احاطه وحدة الهیه گواه اگر
تخم است و گر ثمر بسوی همان یک مرتبه منتهی مِنْهُ
الْمُبْدَءُ وَاِلَیْهِ الْمَعَادُ رباعی ای بیخبر از آب و
گل و تخم و ثمر ٭ واقف نشد از راز دل تخم و ثمر ٭
آنگاه شوی ز سر مبدأ و معاد ٭ گر فهم کنی تو حاصل
تخم و ثمر ناله تمام عرصه کون و مکان که منظر تجلیات
حسن بی نشان الهیست پر از جلوه های گوناگون او ست
و جمله میدان کن فکان که آئینه دار ظهورات نور ذ

بپایان غیر متناهی ست مملو از شعشعان ظهور بچون او اقتضی
حضرت واجب جل سلطانه چون متوجه بسوی حقیقت
ممکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجه بایجاد
این بابیات گماشت امکان وجوب بالغیر که در حقیقت شعر
ممکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان وجوب
بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و
همان نور وجوب ست که در صورت امکان بظهور رسید
وَاللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ رباعی ایدر و درین کارگه کون و
مکان ٭ از هستی بی نشان توان یافت نشان ٭ اعنی
واجب چو دید سوی ممکن ٭ امکان وجوب شد ز حق امکان
٩٢ ناله غمگین و حسرت برای دنیا دل ها سے غافلین می
شود و پریشانی و بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطر ها
طامعین می بود و جمعیت حواس باطنه و ظاهره نصیب
مقربین بالیقین میباشد و طمانیت کلیه و استقامت
قویه قسمت اکملین اصدقین میگردد و چون از راه ٩١
بنده نوازی و شفقت خدا و رسول و ارواح بزرگان مقبول
او بحال بنده در تائید و امداد متوجه باشند و مدد ها

و بعد دنیای جلیه ... ما بیند پس او را چه غم و کدام فکر کار سان
او فکر کارهای او کرده و میکند و خواهد کرد و بعنایت الهی
خوب گذشته و خوب می گذرد و انشاء الله الناصر خوب
خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رباعی غمگین و
پریشان نشود خاطر ما ٭ جمع ست حواس باطن و ظاهر ما
ما را چه غم ست در دو قتیکه بود ٭ الله و محمد و علی ناصر ما ٭
103 ناله همدم عشق آه سرد ست و منتهاز ناله عندلیب
در دو بهار گل و گلشن از عندلیب ست و کار عندلیب درد
حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه هیچ کار
نمی آیم اما اگر باز از حبیب خودم و هرچند که من آواره غیر
از آوارگیهای نمایم لیکن زمزمه بر دو از ناله عندلیب
خویشم اگر درستی اعمال بنیات ست پس البته
انشاء الله تعالی مآل من نجات ست هرچند که
بذات خویش نالایقم اما برای خواهد خود بنده صادقم
رباعی هرچند نیم بذات خود لایق تو ٭ لیکن دارم
محبت صادق تو ٭ ای حضرت عندلیب والا
104 درگاه ٭ تو عاشق گلشنی و من عاشق تو ناله

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

بیت الغزل

مبارک دهلی که روضه مقدسه حضرت قبله کونین قدسنا الله
بسره سره در آن است و خدایش تا قیامت آباد دارد عجب
گلستانی بود حالا پامال خزان حوادث زمانه گشته و طرفه
انهار و اشجار آبادیهای مردمان هر جنس داشت و اکنون
تاراج صدمات دهر شده بهر جهه در تمام روی زمین
چون بردی محبوبان مهوش و مانند سبزه خط آلیشان دلکش
بود اللّٰهم احفظ من جمیع البلاءِ والآفات واجعله
بلدًا امنًا وارزق اهله من الثمرات ومن دخله کان امنًا
رباعی دهلی که خراب کرده اکنون دهرش * جاری شده
اشکها بجای نهرش * بود است این شهر مثل روی خوبان *
105 چون خط بتان بود سواد شهرش ناله هر شگفتگی را پژمردگی
و هر افروختگی را افسردگی همنشین هیچ گل عنابی درین گلستان
تو هم نخندید که باز پژمرده دل و کوفته خاطر نگردید و کدام شمع
خاطر جمعی درین انجمن تخیل نیفروخت که افسرده دلی ندید و خفت
آمد و رفت هر یک درین رهگذر بطرز علحده و جدا است و شادی
غم هر واحد درین مجمع باطوار مختلف و انواع شتی و مآل پیدا
شدن مردن است و حاصل شادی غم خوردن

خوردن بر کس بهر طوری گذرانند و بعد چندی نمانند لمن

الملک الیوم لله الواحد القهار رباعی هر دل که چو گل شگفت آخر

پژمرد ٭ طبعیکه چو شعله گرم گردید افسرد ٭ اینجا هر کس

بطرز خاصی آید رد ٭ پیدا شد و شاد گشت و غم خورد

و بمرد ناله چونکه ما از زیستن مردن بست بس زندگی را در کار نا

که وقت مرگ بکار آید صرف نما زوا زبسکه آخر شگفتن پژمردن

بست پس در ابتدای بهار بتصور خزان پرداز تا باشد که آنچه

موعود بست مقصود تو شود و آنچه در حق دگران زیان بست سود

تو گردد و سر را در راه طلب الهی فدا ساز و حق بندگی از گردن

خود ادا ساز سستی و کسل را بسبب طبیعت حیوانیه فرو گذار و

چستی و چالاکی همت انسانیه را پیش رو نه اگرچه در هر

قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش

آید اما صاحب عزم با لحزم اصلا نظر برین امور لی ثبات

نمی نماید مردان در مردن از طرف خود سبقت بر مرگ

مینمایند و بر رفت چشم عبرت همان بر جمال فنا می

کشایند فتمنوا الموت ان کنتم صادقین رباعی در راه طلب

سر قدم ساخته رو ٭ سستی منما و در چالاک بدو ٭

برحسید بهر کام نرد مردن تو ؛ از مردن خود مترس و ازمردان مشو ؛

١٠٧ ناله راحت اگری خواهی بمحنت کشی بپرداز وآرام اگر میجوئی برنج بردن بساز غمخواری عجب غذائیست مقوی روح انسانی وغصه خوردن طرفه دوائیست لاثانی تامقدور همان نظر بحسن خاتمه ومآل کارکن ودرد ام لذت والم بالفعل میاش شربت مرگ رادرزندگی بکام جان گوارا کن تاوقت مردن تلخ کام نشوی وتعلق دنیا رابیش ازانکه از دنیا روی قطع نما تاهنگام رفتن ناکام نگردی که خواه وناخواه آخر مردن درپیش ست وگرفتاری محبت خود وبال خویش ؛

رباعی هردم باشی زرنج بردن راضی ؛ وزغمزدگی وغصه خوردن راضی ؛ خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا ؛ دروقت

١٠٨ مردن نشوی زمردن راضی ناله درین گلزار غافلانه چون نرگس چشم بازمدار بلکه بعبرت کشا ودرموسم بهار مانندگل خنده خودراخنده مپندار بلکه دلریشی تصور نما دامان امید راپراز ریاحین مشتهیات نفسیه مساز وهرطرف برای گلچینی ملایمات طبیعیه متاز بلکه دامن دل راازتعلق این وآن برچین تاخار گرفتاری باسوی دربای

دریای خاطر آزاده تو تخیل و بسوی رنگ آمیزی شگوفه ناموس
مبین تا عنان ضبط از دست اختیار تو نرود و صاحب نظران
که پا در راه استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا
برمیدارند و خوشی را ناخوشی می شمارند و راحت را رنج می
پندارند **رباعی** آنانکه درین باغ بعبرت دیدند :: دلریش
شدند گرد می خندیدند :: دامان امید پر نکردند زگل چون
١٠٩ گل دامن ازین گلستان چیدند **ناله** معرفت و عرفان بالطبع دل
را از گرفتاری ماسوی الله آزاد می سازد و وجود اعتباری
همه موجودات ممکنه را از نظر اعتبار می اندازد و جانب حق سبحانه
موجود را بر طرف وجودیه او غالب می گرداند بذات خود آن
موجود را معدوم می فهماند چه وجود بالذات نصیب حق است و
بس و این موجودات کو نیند و انها معدومات اند پس
عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه اینها کشیده بهمان
بموجب کلمه ... وجود را بغیر بالفعل نبخته مختص بذات واحد حق
دانسته مستثنی از همه می بیند و بکنج توحید می نشیند و از بازار
کثرت مجازی رو می گرداند و خود را از آن بمشاهده وحدت حقیقت
جو تکرار کلمه **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ**

... و با وجود دیدن بچشم این همه صور امتیاز ندرا
در دل نقش و ثابت نمی‌ماند بهمه حال همان صفای پیشین می‌آید
و مدام چون آئینه حیران مشاهده جمال دوست می‌بود و از
تکثر صوری مکونات پریشان خاطر نمی‌شود رباعی

ای دل اگر عارف صاحب رائی ٭ باید بفنا مدام پا بیداری
در چشم تو هر چه رنگ صورت گیرد ٭ چون آینه جمله را در آب اندازی

ثالثه مرتبه وجود مطلق که مرتبه لا بشرط باشد چون مرآت
است و ماهیات ممکنه که مفهومات مقیده اند در آن آئینه در
جانب بشرط شیئی آن که گویا طرف روی آئینه است و ظاهر
وجودش می‌نمایند جلوه گری می‌شوند و بجانب بشرط لا شیئی
آن که مانند پشت آینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش می
خوانند ناپدید می‌شوند و اعتبار نیست انجلا و غیر جلای
این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی این صور موهومه حقائق
ممکنه است معبر ... و هم آنست که اظهار و اخفا این صور کائنه
ازان ... و در آن است و این صورت های مشهوده موجود
گونیه نه داخل مرتبه وجود مطلق که آینه آن تعبیر کرده
آمده هستند و نه خارج ازان همان در مرتبه وهم که تعبیر

بغیر با حلاه دعبرالحلا موده شد بیدا و نا بیدا می نماید چنانچه
حال این آئینه که تشبیه بآن داده آید می باشد اعنی
صور عکسیه نه درون آئینه می باشد و نه بیرون آن بلکه همان
صفائی روی آئینه ست که عند المقابله انهسا را می نماید
در آئینه هیچ ازین صور موهومه نیست صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِیْ
اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ رباعی گل گلستان
هستی شگفت ❊ گل گرد بوهم و در وهم نهفت ❊ بالصورت
موهوم که عکسی نامند ❊ بیرون و درون آئینه نتوان گفت
تا که چندی اگر در عالم نامور گشتی و عالمیان ترا بادب
خواندند و ذکر تو شمع محلس مردمان شد بازچه حاصل
که آخر از بساط زمین نه تو خواهی ماند ونه نشان کُلُّ مَنْ
عَلَیْهَا فَانٍ وبعد تو نیز اگر تکچند مذکور تو در مردمان ماند و هر کس
نام ترا بر زبان راند بازچه فایده که پس از چند مدت این
هم نمی ماند و کسی که ای برا نمی داند تا زمانی که نام هم می ماند
باز امت بازی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت و سعدی
و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمی گردد خدا
داند با انها انچه طور می تراشیم و ایشان خود بچه طور بودند

صرف گفتن برزبانها نام سعدی و صائب ثبت و سعی

کرد از میان غائب پس هوس این خیال خام در دل

پختن از خامی ست و مآل کامیابی این جهان فانی

ناکامی معامله بود و باشد تو که بالفعل موجود در ذهن

می نماید بیش از افسانه برای آیندگان نیست و زیاده

از قصه گذشتگان نه که با چنین افسانه تا درین غفلت

سرا سامعه افروز خلق بود و حرفی ازان بگوش کس

نمی رسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار

دارد و مرد آگاه این امور را کی بخاطر آرد رباعی

بگذر گر ... اند چه شد نام تو پس از تو بر زبان

راند چه شد بیش از افسانه نیست هستی تو ...

افسانه اگر نماند و رماند چه شد نالهٔ ... که

جلالت ذاتیه و کبریای نفسیه اوست مقتضی اعدام و

... دم کشی دیگر است و رحمت الهیه که رأفت ذاتیه و

کرامت نفسیه وست مقتضی ایجاد موجودات و موجب

ظهور ... ست و باقتضای همین جلال و جمال اسماء

جمالیه ایجاد موجودات و اسماء جلالیه اعدام آنها

آنها می نماید و من الازل الی الابد همین مانده جاری است

وکیفیت فنا وبقا در همه ما ساری پس چون مقبولان

درگاه حضرت ذوالجلال والاکرام فروتنی وخاکساری

مقفقت بیان بالصر مدام بعجز ونیاز می کوشند ودر

پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میروند وبدعوی

های ونتی هرگز لب می کشایند وهمیشه بافتقار وانکسار

پیش می آیند وهر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند

وهر لمحه لا حول ولا قوة الا بالله می سرایند وهمه

جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگ عدم می دانند

وخویشتن را بالذات معدوم محض می خوانند واگر از

اثر وجود موهوب حقانی ازایشان تصرفی وکرامتی

سرزند آنرا مضاف بطرف نفس خود نمی گردانند

وهمان در قدرت نمائی حق حیران می مانند وبزم

صفای قلبی خود را از وساوس وخطرات خود

بینی مکدر نمی سازند واز شرم چون آئینه سراپا

شده مانند شمع از تجلی الهی می گدازند وبالفرض

اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که احیای

اموات می رساند تیره ساز آینه صفای قلب خویشی می نهند

واصلا دم از خودی نمیزنند **رباعی** در حضرت کبریا بسر

ساز قدم ٭ دعوی مکن از وجود ای ننگ عدم ٭ در بزم صفا دم

از کرامت نزنی ٭ آینه کند تیره دم عیسی هم **ناله غفلت**

وجهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از

حقیقت او متنبه نموده **وَاِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** فرموده چه

منشا غفلت وجهل عدمیت حقایق ممکنه ست که بالذات نصیب ایشان

ست ومعنی غفلت عدم آگاهی ست ومعنی جهل عدم علم

پس چون انسان جهول که در اصل غافل وجاهل

ست اگرچه در ضمن افاضه وجودیه واجبیه علم حاصل نماید

واز جهل برآید واز خواب غفلت بیدار شود وآگاه گردد

امابازفی الحقیقت عالم حقیقی نمیتواند شد ودر واقع آگاه مطلق

می تواند گشت که این بیداری اورا از پرتو تجلی **لَا تَأْخُذُهُ**

سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست واین علم قلیل

وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا خبر از آن میدهد که بحضور ظهور

علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده وانسان همچنان هرچند

بزعم خود بیدار شود وموجود نماید لیکن همان در خواب عدم

الغزل بیت

۵۱

۵۶

خواب عدم است و اگرچه بگمان خویش هشیار گردد و لشهود
آید اما باز از شائبه غفلت عدمیه خالی نیست و آگاه مطلق
گشته از اینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلواة والسلام
نظر بر حقیقت انسانیه کشوده بموجب انا بشر مثلکم خود را
داخل افراد نوعیه آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم
حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک وما
عبدناک حق عبادتک پس بر انسان با عرفان را باید که بسنت
رسول خود با وجود دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان
شمارد و با آنکه از سر تا پا همگی خیر محض گردد خیرات خویش
را طفلانه در نظر بیارد و بدید قصور کوشد در مقابل بر آدم
چون ابلیس دعوی انا خیر منه نخرد شد رباعی در اصل
چو خلق غفلت آباد شدی * آگه نشدی اگرچه هشیار شدی
تا حال همان غافلی اندر ره شد * در خواب اگر ز خواب
بیدار شدی [illegible] زندگی بغفلت باختی و در فکر
ضروریه خود را مشتشدر ساختی و با هر [illegible] دچار شدی
گرفتار در همین حال است و مردمان حقیقت فهم دوار [illegible]
از [illegible] و خیال [illegible] دلهای حریصان اینجا از خانه

[illegible]

١١٩

پری حرص مهره درهاست و دوباره آمدن در دنیا کجا
نبیش چشم عبرت بکشا و نظر بر کم و زیاده مال و متاع
منما و در تردد و فکر صحت و مرض بند مباش و بباختن
غم و شادی جهان فانی دل را مخراش
وخود را در شش و پنج بازی دنیا مدار و این دو سه ١٢٠
دم که باقی مانده جز باگاهی بر مبار شش جهت روشن
از نور حق ست و دل عاقل کو مطلق داد تو انرنگست
و بعد موت شرمندگی فرصت وقت را غنیمت شمار و فهمیده
قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساط
زمین همین چند خانه کروبات و مرغوبات ندارد و کعبتین
مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده بمظهور نمی آرد بس چه اندیشه
کم و بیش ست که بهر صورت آخر مردن در پیش ست رباعی
دوران که بود حالم بیش و کم تو افعال بمقر بودش عادت تو تفقی
از کعبتین نشود بیرون [illegible] و چهار و پنج و شش و دو
١١٥ ناله عرق و نرد عالم النقش الیصال بحق دارد اگر بعبرت سر دا
کرده شود و در فرد جهان قدم بیدق تازی میدان [illegible] مدت می گذارد
اگر بچشم حقیقت بین نظر نموده آید پس تا مقدور خود را ١٢١

خود را بسوی غفلت لم نزیا فانده و بیش برداری در همه اصناف
مردم را بخون انگر تا برات نیرنگی تحک آری در هر سرخ و سفید
رنگ صنعت صانع هویداست و از هر کم و بیش همان قماش وحده
واحد بپیداست انقطاع از ما سوی الله بدست گیر و زنگ
گرفتاری بغیر مسید بر غلام کسی نیستی تا پیش بر سیر و زمر
دست بسته استاده شوی و بجلو بر تخت نشین فیل
سوار دری دنیا اگر بدست آید نباید بهر صورت بترا
سوخت و برهم نماید آنانکه ورق گردانی صحیفه دنیا را شناخته
اند باز می آخرت خود در پی آن نه در باخته اند
و تحصیل دنیا نپرداخته اند و تاج نخوت را از سر فرو داند
اند خود را از ین قیود آزاد ساخته اند شاهی فقرا چه کم
ست از شاهی جهان پناهی افتند و دست تخت
فراغت ایشان چه بحصل ست که تخته بند تخت سلطنت شوند
اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نه می باید
و اگر تاج شاهی بایشان دهند هرگز بر سر نه
نهند رباعی آزاد طبیعتان وارسته
مزاج خواهند نگردند بزینت محتاج

چون مهر صبحه این شاهان چه بر سر نهند به دست ای تاج ناله
ودیعت عشق حقیقی از روز ازل در خلقت هر که مودع نموده
اند و باب محبت حق ازید و فطرت بر دل هر که گشوده اند همان
میل ذاتی او در اصل مهذب اخلاق و اوصاف او
می شود و خاطر او را از دیگر الواث ناسوتیه پاک و صاف
می کند و بمقام رضا و تسلیم فایز می گرداند و بر مسند
ولایت و قربت می نشاند و همان درد سر درمان ادمی گردد
و همان شکست دلش از ما سوی بر رشته نسبت مع الله
می بندد و درین حال همان فنای نفس سالک موجب بقای
اوست و مرض درد دلش عین دوای اوست شکست بودش
درست نما و آزارش همه شفا **رباعی** عشقی که نصیب ما
شد از روز الست * در سینه بغیر نقش تسلیم نبست
سینه شده در دیمن و ... مان ما را * دل آینه بود به پهلو
بشکست **ناله** ناله جانسوز من شعله زبان شمع بزم عشق
الهی است و قصه غم سوز باش عالم از ناله ما سیاه من ... شمع بزم عاشقی آه شرربار من است * هر کجا گل ...
داغی زگلزار من است * و من مجذوب فنا ...

۱۲٦

همانا پیشه مانند زر و بر چشم زدن از خویشتن رم میدهم
و چنان گرم خوئی و جمعیت دارم که هوای بیگانگی از ما
سر می بجالتی دیگر می آسایم تتمه چون سرتاپا که شایم چشم
از خود میدوم ؛ گرم خوش و چشم بیگانگی با منست ؛ و در
ابتدا ظهور را سودای لیظهره علی الدین کله آورده است و
خود فروش من که معشوق حقیقت است خود خریدار من
گشته و مرا خریدار خود ساخته و عجب معامله پرداخته که
چه بیمان نمایم تتمه بر سر بازارم آورده است سودایی ؛
خود فروش من گر اینجا خریدار منست ؛ و اختیار
من مانند قلم بدست اوست و هرچه از من ظهور می نماید
همه از دست تتمه اختیارم چون قلم باشد بدست
دیگری ؛ کار من کار وی ست کار او کار من ست ؛ و نه
یک تربن محمدیانم و مخلوق برای پیرپرستی و نسبت ایمانم
پس هرکه پیر پرست ایمانم آن جان من ست
محبوب دل دلمان من مقطع عاشقم بر عشقبازی
از دل چنان لبکه درد ؛ درد در هر دل که خواهد
بود دلدار منست و بالله التوفیق و هو خیر رفیق

۱۲۷

٦١

٥

118 نالهٔ تکثر مال و متاع زیاده تر تولید هوا و هوس می نماید
و تیسّر مشتهیات طبعیه و نفسیه باب گرفتاری ما سوی
الله می گشاید و قناعت عجب حالتیست که فارغ البال می دارد
و از معاش متوکلانه طرفه فراغت دلی بدست می آید مطلع
گرفتار هوا گردی ز اسباب هوس اینجا ؛ میاد از بال و
پر بید اکنی دام و قفس اینجا ؛ و بنداز هستی اعتباری که محض
امر موهوم است هر موجود ذی علم را اشتغال و هر ناقص
هم بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق
و رحمت رحمانیه حق هر یک را در همان مرتبه آشنا بخشنده
و بداد او رسیده همه غرق جلوه هستی نارد سر فرود
شهبازی کند خود را دماغ مگس اینجا ؛ و اگر تو حقیقت
شناس هستی و از کیفیت فنای نفسی هستی بدانکه در ذلت
همین عزتست و در بیقدری هم عجب قدر و منزلت
که در خس و خار این گلستان مسکنت در شکست نفس طرفه
گل و ریحان انجلاء قلبی و صفای روحی پوشیده
است که بر ظاهر بین گند بصر آن را نمی بیند تتمّه
بذلت عزت افزاید بدانی قدر بیقدری ؛ گل و ریحان

[illegible]

کم سخن ... دهان دلدار است که بهار ... وجود از جلوه سازی ... ادبت دنیا ... نگذار ... بشنود از زمزمه پرداز ... عجب ... دهان سخنگوی او ... گل رویی یار ... غنچه از ... بلواری خوابی ... کلامی ٦٢

[illegible]

۶۳

در خیال بود نهان محتجبند و خس اینجا و نگهبانی دل اهل السلوک
از دست برد غفلت آن تصور و ملاحظه دیدن بصر حقیقی که معبر
بحالت حضور و مشاهده است می نماید و هر وقت همان
دلربای اینها دلدهی ایشان می فرماید و بالله التوفیق
تتمه نگهبان دل ما گشته آن دزد دیده دیدن ما دزد سبب
دزد می بریم ما کار عسس اینجا ؛ و حالت حضور و غیبت چنین
روشندلان که بدولت دوام مشاهده الهیه مشرف
اند یکسان می باشد و فکر و اندیشه حال و استقبال که طول
املش می باشد خاطر منورشان را کدر نمی سازد و همه
کحاضر و غایب یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب
همان نور اخلاص می باشند تتمه حضور و غیبت روشن
دلان برنگ یک نمط باشد ؛ برنگ شمع یکسانست حکم پیش
و پس اینجا ؛ پس ای درد دل سرد اگر تو از تشخص جلوه
حضرت ذوالجلال سلطانه آگاهی داری و در مظهر تجلی
او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که
مراقبه معنویست بیخبر نباشی و از طرف تصفیه قلبیه
و انجلای آئینه دل یک نفس غافل بشائی مقطع

اگر آید در آگاهی ز شخص جلوه اش آری ٭ نباشی غافل از آئینه
دل یک نفس ایما ناله مراقبه عبارتست موصل الی الحضور و
دالست بدانکه با حالة الطمانیان و شرح صدر می کشاید و ذکر
قلبی شغلیست موثر در نفوس که بعصال نند کونی مینما ۱۳
و نورانیه باطنیه می افزاید **مطلع** بردم سری بجیب و دل گرد
فتح بابی ٭ چون صبح در گریبان بود ست آفتابی ٭
و چون خورشید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید همه ستارگان
موجودات اعتباریه را از نظر شهود مختفی می فرماید و دید بحر
هستی مطلق متوج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظر می آید
گشیدن انها چون حباب همان دیده دید فنا می گشاید
تتمه باشد نمود کردن بجایه بحر هستی ٭ دارد جه اعتباری
گر سر کشد حبابی ٭ و همه خوانده و ناخوانده در نخالت برابر
می گردد و همان یک **کلمه لا اله الا الله** حلال
مطالب هزار دفتر می شود **تتمه** ناخوانده ام و لیکن وارم
که باشد ٭ از فیض او بعالم هر حرف من کتابی ٭ و مدام فیض
ساقی جذبه الهیه باید و جامی و سبوئی بر چه ازین میخانه
بدست آید عین کامیابی و عطیه کبری است مطرب نشاط ۱۳۲

و مسرت باطنی و انبساط قلبی میرسانی که نوازد و بهر
لطیفی که منشرح الحال دارد عجب دولت و نعمت عظمی است
تتمه ساقی بده سبوئی جامی برانچه باشد ، مطرب
بیا سازی چنگی دفی ربابی ، و چون نشا [illegible]
کمال قوت می گیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبه
تمام نموده مدام مستغرق مستهلک در شهود میدارد
این زمان زبان حدیث نفس بالکلیه بند می گردد و نسبت بدیع
الهیه و حضور جناب او دم نمی تواند زد و ساکت محض
باطن او میشود با وجود یکه حقایق و معارف بیان
کنند و دریای ذوق و شوق در سینه اش جوش
زند هرگز در سکوت و اطمینان باطنی او خلل انداز نمی
گردد و چون شعله آن همه زبان در ازهمه ساکت میباشد
و با آنکه دایم در اضطراب است همان بریک حال قایم
و برقرار است حضور الهی او را پیش حق ساکت و حیران
و در شاهده می دارد نه آنکه حرفی بر زبان نمی آرد تتمه
بیش تو از زبانم حرفی برون نیامد ، گو داشتم بسی
همچون شعله اضطرابی ، ذره عالم ظهور نور معرفت دولت

۱۳۷

الهیه از وجود شریف چنین روشنضمیران می باشد و
فیض باطن ایشان بزم جهان را منور می دارد و باطن ایشان
از نور تجلی الهی معمور و مضئ میبود و سوز و گداز ایشان محبة
لوجه الله را آب و تاب می بخشد و ذاهبان الی الله
را گرم روی فی سبیل الله می گرداند و بحالت فنا فی الله می رساند تتمه
گر ذره شمع روشن در بزم حسن شعله ٭ دارد و زاشک
گرم روی تو آب و تابی ٭ و درین مقام عارف تام المعرفة ۱۳۸
اصلا خود را درمیان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری
عود نمی کند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم
خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری
این موجودات اعتباریه مانند سراب مینماید مقتطع
اید و هیچ اصلا طائر نگشت بر ما ٭ فی الواقع اینجا یا دیده
ایم خوابی والله علیم خبیر ناله خدا امید اند که این ۱۲۰
تشخص موهوم من مانند عکس همه کس صاف ست و به
صفا روشناس همه گشته و کدورت و ناصافی
را در سینه نمی گنجد من راهی نیست اما هر کس بر صورت
خود مرا می بیند و بظن خویش چون خودم می پندارد

۶۶

۱۳۹

می پندارد و فنای نفسی مراد نظر می آرد که آب صفای
باطنی من روی دل مرا شسته همگی آیینه ساخته است
و در تمام عمر گاهی خود بینی نصیب من حیرت زده نگشته
و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرأت
خاطر مرا زنگ آلوده نکرده **مطلع** صاف چون
عکسم کدورت ره نیابد سوی من ٭ شسته از آب
صفا آیینهٔ دل رو یمن ٭ و خود بینی چیزی دیگرست و خود
شناسی چیز دیگر که خود بینی شعار غافلان مغرور می باشد و خود
شناسی کار عارفان سراپا نور می بود ظهور خود بینی
در حالت غفلت و غرور می شود و جلوه خود شناسی در
آیینه تامل دانده و حضور پرتو می افگند چشم خود شناسی
جز بر آیینه زانو کشاده نمی شود و باب نجد رسیدن عنبر از
دستیاری فکر تامل وا نمی گردد **تتمه** خود شناسی
جلوه در اندوختگی می کند ٭ روی خود نمایدم آیینه
زانو یمن ٭ و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه
خود شناس است که حق شناس می گردد و دروازه
شهود حق بر روی دلش می کشاید و موی موش گواهی

شهادت بر احدیت او تسلی می نماید **تتمه** از خصوص
هستی حق جابجا بر خاست ست ٭ همچو انگشت شهادت
بر تنم هر مو من ٭ لیکن دل نیم بسمل چنین ما شوق طپیدن که تشنه
جلوه های رنگارنگ دوست می باشند هر لحظه عجب فتنه
های گوناگون ذوق و شوق بر پا می کنند که هیچگاه
مانند دیگر مرده دلان خفته بخت آسوده خاطری
غافلانه قسمت این زنده دلان بیدار طالع نمی گردد
مقطع چون بها سایم که صد نا فتنه بر پا می کند ٭
دل بهسته روز و شب اندر دو پهلو من **والله**
المستعان و علیه التکلان **ناله** ظهور تجلی ذاتی را عجز
حیرت آیینه دار نباشد و نور شهود الهی را غیر از دل
ساده چشم دیداری نبود تیره هوشی درین موطن و ا
ماندگی ست که دست ادراک را تا بدامن کبریایش
رسائی نیست همان بهتر ایمان ست که سر رشته قربت
بدست می آرد و گفتگو درین سخن متعلق بخموشی
ست که دهان بیان را در بارگاه عنایش تا نغمه
سرائی نه همین مهر سکوت ست که حرکت زبان قلم

زبان قلم نقش نامش بر الواح دلهای نگارد مطلع
گرو کردم بدست کند ذهنی تیز هوشی را ۞ شرح
گفتگوی نازاو بردم خموشی را ۞ و آن شاهد حقیقی
که محبوب دلهای اولیای خود است متاع جان و ایمان
ایشان را بنقد جلوه و تجلی خویش می خواهد که خرید
نماید و از گرفتاری کونین آزاد ساخته ثبات
بسوی ذات بلا اضافت مطلق متوجه فرماید
و مرغ نفس ایشان را ذبح نموده از زینهٔ دین و ایمان
عامیانه و رتبهٔ اسلام صوری جاهلانه بالا برده بر بام
قربت و معیت بی کیف رساند و الوش خوار نعمت لی
مع الله وقت گرداند و این خریداران خود فروش
نیز بدل و جان راضی باین سودا ان خود فروش
هستند یحبهم و یحبونه رضی الله عنهم و رضوا عنه تتمه متاع
جان و ایمان را بنقد جلوه می خواهد ۞ خریداری
خریدارم بنازم خود فروشی را ۞ و بموجب
اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء بانواع انواع دهای
دنیویه بمقتضای بازمعشوقانه خویش این دل

بیت الغزل [illegible]

دادگان خود را تلخ کام میسازد و بامتیاز بشارت اذا
اصابتهم مصیبة قالوا انا لله ممتاز فرموده مبتهج
باطن بشرح صدر را بینها بظهور می آرد تتمه بکام الحکام امتیاز
داده اند اینجا نصیب هر کس کردند خوان شهد نوشی را
متوکلان بقضا بسته را سستی در تلاش رزق و ضعف در
جنبش و جوی قوت نه پیدا میشود از راه مجهولی و نالایقی شد نیست
بلکه بسبب کمال قوت ایمان بر رزاقی رزاق بحق و نهایت
اعتماد بر وکالت وکیل مطلق میبود که سستی یقینی
دینی حریصان دنیا طلب را گرم تلاش میسازد و بگرد لب
طمع می اندازد تتمه بسبب رزق فن افزوده است از
روز ایمانم چو یقین سست لازم کرده بر خود سخت کوشی را پس
ای مرد متوکل علی الله و ای صاحبدل آگاه ز نار محبت الهی خود
را خوب بسوز تا خامی ات نماند و حضرت قوی متین با ستواری
ترا در مقام تمکین ولی [illegible] استقامت نشاند و خام جوشیهای سستی
حالات تلون ترا از جا نبرد و حرکتی برای دنیا از تو سر نزند منقطع
مباد از آتش عشق شرر رنگ شعله بر خیزی چون [illegible] در
بستان خوب جوش خام جوشی را ومن یتوکل علی الله

١٤

١٤٦

[illegible]

فهو خستهٔ ناله چنانچه ظهور تجلیات جمالیه وجود الهی موجب
اظهار و ایجاد موجودات کونیه شده همچنین حضور
لمعات جلالیه نور غیر متناهی باعث استتار و الغدا مشهود
امکانیه گشته و بر آن از مشاهده این معنی اهل عرفان را عجب
آمد و شدی بنظر می آید و هر زمان از مطالعه این امر ارباب وجدان
را طرفه فنا و بقا. و مینماید ای حضرت نور الانوار
جل شانک و عز سلطانک پیش تجلی آفتاب اسم
النور تو مانند صبح همه روشن ضمیران پاک نفس رنگ هستی
باخته اند و مبتدائی و ما بهدائی خود را از جلوه پرداز
تو شناخته اند **مطلع** از خود بر ظهور تو بر دم نفس
مرا هر رنگ دگر چو صبح بود هر نفس مرا ؛ و لحظه بلحظه از
دید معامله بکند و امثال در چمن سینه چون آئینه این صافی
دلان گل نو می از عبرت و حیرت می شگفد و هر لحظه فنای
این همه نونهالان محدثات کونیه داغ تازه را مردمک چشم
حقیقت بین ایشان می سازد تا هوا و هوس تماشای گلستان
عالم ناسوت اینها را بغفلت نیندازد و از جا نبرد چنانچه
هر لحظه بشگفد گل داغ نوی بدل ؛ تا سوی گلستان نرود

هوس مرا ؛ دایم قصه اندیشگان تصور دهان یار و عدم رشتگان
خیال کمر دلدار هر گاه کلام جاندار زنده دلان صاحب درد
می شنوند در جا صدای ناله چون از جرس دل غم پرورد بی
هوش سخن نیوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته
او یعنی ناله دل گم گشته خود می آرند و همت بر فهمیدن رموز
و اسرار آن کلام می گمارند **تتمه** یادی ز ناله دل گم گشته
می دهد ؛ هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا ؛ و هر کس
که از بنی نوع ایشان دو چار این صافی دلان می شود همان
صورت خود در آئینه تشخص ایشان می بیند و نظر بکیفیت باطنی
این بزرگان صفا نهاد نمی اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه
باید نمی شناسند **تتمه** هر کس دوچار شد برخ خود نظر داشت
گاهی ندید آینه سان هیچکس مرا ؛ و حال آنکه این فانی نفسان
مطلق خود در میان نمی باشند و محض به تقلید آلت در این
نفس اعتبارات ارشاد و تربیت خلق گرفتار می شوند
و در هیچ دامی از تقیدات مذکوره برای نفس خود مقید
و پابند نمی گردند همان اراده و مشیت هادی حقیقی است
که این آزادان واقعی را درین تقیدات بظاهر بند ساخته

۱۴۹

۱۵۰

بند ساخته و خود بر جفای بندگان خود برداخته همه بیم

چه مرغ قبله نمای همسای خلق کردند از برای خدا در قفس

را به وا این وارسته دلان از اندیشه آینده و گذشته

فارغ بال می باشند و خیالات ماضی و مستقبل [illegible]

حال این صاحب حالان کم می شود و بسیج از صلاح

بس و پیشی نمی کنند و [illegible] و نقد هر دو عالم [illegible]

[illegible] اندیشه گذشته و آینده فارغ [illegible] یکسان بود

چو [illegible] را به وا با وجود این همه رسائی

تمام از راه [illegible] می باشند و چه جای [illegible]

[illegible] رسیدن و حقیقت خود را چنانچه [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] فی الواقع نیز [illegible]

[illegible] این برگزیدگان منقطع کوتاهم [illegible]

همچنانکه [illegible] های دور ناخوش [illegible]

مرالله الله ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق

عبادتک ناله [illegible]

[illegible] نواز هر کس بقدر لیاقت خود بر [illegible] داده [illegible]

پیشکش در حضور می آرد [illegible]

خود از حسنات هیچ ندارم غیر از آنکه بندهٔ رحمت بی علت
آرم ایمان آن رسول حضرت رسول شفاعت او مرا کافی است و ثنا
والد بزرگوار خود حمایت او برای من وافی دل حریفی دارم که از
عصیان ظرافت آن بر نمی‌آیم و نفس حریفی دارم که مقاومت آن
نمی‌توانم کرد و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت و ریاضت
ندارد و بیان حریفی دارم که همیشه سستی و کسل می‌آرد
پس از این چنین بندهٔ ناکاره چه آید و از دست من آواره
چه گشاید اگر فضل نمائی کار بعدل فرمائی فقط خلوص و نیاز
این بنده کفایت است و همین ادای روزه و نماز فریضه بس
عنایت اعلی برین نگاه مکن که چنین و چنان باید این از عهده
که از که چه می‌آید عبادت مقصود اینش از ریاضت شاید
دیگران رسول فرماید نظر عنایتی که بر حال من داشته است

مطلع راست گریی طاعت از همه گو برده ام خواجه
در رد ... در بندگی آورده ام وَعَلَیکَ اعتمادی نالم

پیدا باید کرد که هر سو نظاره باز وجه الله باشد و خار خطرات
ما سوی دیده دل نخراشد و توفیق از حق باید خواست
که هر وقت بطاعت و عبادت او مشغول دارد و رو

آن جلوه گرد داز سرایا ناز
نگاه التفات بسوی دل
بسیاری دیگر است و لطافت
صفای باطنی این خاکیان
صفای ظاهری افلاک

و روی توجه ترا بسوی شهود او آرد **مطلع**
بر روی خوب او خواهم نگاهی جسته بردوزم * چو سوزن
۱۲۵ میروم افتان وخیزان تا نظر بردوزم **ناله** یا به دنیا
وادی نامرادی ست نه جای غرور وشادی درین
حسرتکده مقصودی سوای خدا بخاطر نباید داشت تا دل
خود ازینجا باید برداشت که این مهمان سرا پر از انواع فتنه
هاست و مآل کارش فنا **مطلع** هر که آمد در جهان با خاطر
ناشاد رفت * گرد دامنی وچون نقش قدم بر باد رفت
۱۲۶ **ناله** اه دین داری راهم دنیا داری می‌آمد و دنیا داری
راهم دینداری می‌شاید دانچه کار ست هر را گفت ر
ست نه برای سان آن عبا نیست د نه بهر اظهار آن
اشارتی دین و دنیا در ان میدان حیران ست و جذب
خضر راه آن انتهای این بیابان پیدا نیست و غیر از دل
خاسته از کونین درین راه عصا نه خدایا چنین
گم گشتگان ست د لا اله الا الله در زبان
ایشان **مطلع** معلوم نیست خدا یا لم تا کجا برد
۱۲۷ باری ز خویش میروم اکنون خدا برد **ناله** تا درا

غیبتی می یابد والا شخص حاضر است یا دیگری نمی بیند ...
توجهی بسوی غیر شاید و گرنه دگر کسی همچنان کسی
گردانش از تکلفی نمی باشد و حضور را هم تغایر حجاب مردم است
و تماما کشف شهود و مشاهده نیز برین دستور و اقربیتی و
... که نصیب اخص الخواص می باشد و رای ادراک و فهم
ست ... برتر از گمان و وهم ... ثانی و چون برسی
بمانی نیست یا وهم غیر از فراموش ... نشستن ما
بنشین نزدیک از پس عقل دور اندیش را وهو اقرب
۱۲۸ من حبل الورید را کسی اگر کیفیت آن ست ... اری
...
... اگر ... ست ...
... لا علم لنا الا ما علمتنا ... اگر طبیعت حیوانی
... ست ... یاکلون الطعام کما تاکل الانعام
... اگر حقیقت انسانیه بر اوج کمال است علمه البیان
... واگر جامعیت محمدیه بالکمال است
... انک لعلی خلق عظیم بگذر و اگر نسبت الحمیه نبوت
ست کتب علی نفسه الرحمة ادر همه حال لازم گیر و غیر از

١٥٩

و غیر از استغراق در مشاهده شهد الله انه لا اله الا
هو رنگ دیگر بخاطر منه بر و الله المستعان و علیه
١٣٩ التکلان الٰهی خداوندا اگر کار بسخن است پس بعنایت تو
لوای حمد در دست من است و تحت آن سایه که هست
و اگر مدار بر عمل درین درگاه است همان حمایت حدیث
ما عبدناک حق عبادتک برای من شفاعت خواه است
بشارت آیه ان الله یغفر الذنوب جمیعا پناه درگاه
١٤٠ وانت الغفور الرحیم باله بر وقت همت بر ترقی ظاهر و
باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع الی الله
معطل نباید داشت تا هر روز معامله قربت تو بیشتر
تر اند باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن نتراشی
که نه مراتب وصول الی الله را انتها است و نه استعداد
عالی انسانی را کوتاهی سلوک خود را اتمام شده مدان
تا ام بشنوی و هیچ حالتی را منتهای مقصد مدار تا ارتجاع روی
هر روز بلکه هر آن در ترقی باش و پایه همت بلند را انجام
و خف مخراش همین ماندگی تو سد راه درین سیدا
ست و الا این راه را پایان نیست ثم استوی فکان قاب قوسین او ادنی

بیت الغزل یقین

١٦٠

معتوق سه سم عنان بسیرالی التدریم روش
طی میسکیم چو شمس هر روز در جستو الله الرفیق الاعلی
۱۳ والی الغایة نالۀ الهی چنانچه عدم ذاتی با همه حقایق ممکنه
رسیدن جود واجبی گرفته موجود فرموده هم چنین عیوب
ونقائص نفسیه ما بندگان را بذیل عفو و رحمت خویش
پوشیده تقاصیر با همه ما عاصیان معاف فرما و در دنیا و
آخرت رسوا و معذب منما که اگرچه ما عاصیان هیچکاره ایم
اما بار امت حضرت حبیب تو ایم و هر چند که ما قاصران آواره
ایم لیکن عقیده همداین خباب عندلیب توایم خصوصاً
این بندۀ نالایق که از ابتدا آخر سبیل توکلیه ندارد
سوای رحمت بیعلت تو سیچ عمل خود را در نظر نیارد
پس این مشت ... را که ... امیدوار بازش رحمت
تست غیر از ... که هر وقت همین کلام خود
در زبان ما هیچ ... ادست
غفار الذنوب و اوست ستار العیوب ؛ پوشیدنی
۱۴ اندر بساط ؛ همین الخالق ست نالۀ هفتم از تصنیف
خوب یادگاری بیت اگر خدا لیسر بلخید نگاه دارد

نگاه دارد و خوشتر از تالیف قلوب کاری نه الرحیق
غالی میسر آرد و لطف سخن و قبول خاطر [illegible]
و عبارت آرای تلای [illegible] عبد الرحمن [illegible]
بعلم و فضل کسی می بود حق سبحانه امر فاتوا بسورة من
مثله نمی فرمود و ترویج کلام اهل قبول فیض انا له لحافظون
می فرماید و امداد تابان رسول [illegible] و دلم [illegible]
بهر حال کلام مربوطی و سخن دلکشی میباید بهر زبان که باشد
و حسن بیان دلربا را می رباید بهر عنوان که بود احسن
الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب علمناه من لدنا
علما وا نماید بر زبان مترجم بیان حق است و ترجمان
کاشف آن معنی مطلق **مطلع** پس آن معنی مطلق
بود زیب بیان ما ❊ چو خامه آشنائی بر لغت باشد
زبان ما **ناله** الهی صفت کمالی که در تو شنیده شده
در انسان دیده شده بی شک برای وجه الله همین
آیینه درکار بود و بلا ریب بهر خلافت الله همین
خلیفه سزاوار حیات و علم و اراده و سمع و بصر
و کلام و قدرت بوسع امکان الهی همین ایات دار

والله اعلم

۷۹ بیت الغزل

انجا چو ذره ... بالا بعد
از هر روزن تا خورشید
انسان مخصوص با فراد
اکمل نوع انسان است
در جوهر ... دان کاملوا
از منت جسم تامی

سخن در آن شنیده می شود ... بیت الغزل ... سبحان ... زبان خامه ...

گشته و جامعیت مرات کونیه و الهیه و تنزیه و تشبیه ۱۶۵
مجرده و مادیه سر در همین مظهر انوار گردیده سبحان الله مخلوقی
وجود آورده یا همگی خود را نموده آورده سه مرا در
عرصه آوردی که خود را جلوه گر کردی ؛ فگندی چشم بر
۱۳۴ آئینه یار خود نظر کردی وَاَنْتَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ ناله
چنانچه برای مقولات مسموعه قوت سمع کار بصر می نماید رنگ
سخن بسبب آن دیده می شود همچنین بهر مرئیات مرتبه
صفت بصر جای سمع بکار می آید و سلب کلام توسط
آن شنیده می شود پس گذشتگان غائب از نظر را
در آئینه کلام آنها زیارت نما و صاحب سخنان پاک گهر را
در مرآت سخن ایشان معاینه فرما و چشم و گوشش را
یک ساخته در بارگاه توحید بیا و غیبت و حضور را ۱۶۶
متحد دانسته بار مشاهده کشا وَاللّٰهُ هُوَ السَّمِیْعُ
الْبَصِیْرُ مرب چو نقش نغمه از بس گشته معنی جلوه
۱۳۵ گر آنجا ؛ ز دست سمع می گیرم ما کار بصر آنجا ناله وجود
عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندیه ست عبارت از حالة
ذهول از افاقه ست که در مراقبه و توجه است استغراق

آه ، هر ذره باطن را رفت
قلب تصفیه می شود در سیاه
بخت را گداز دل عاصی
شمع طبع روشن است
اسک شود ...
گداز دلی با ظهور
بیت الغزل
۸۰

164

استغراق در حضور و شهود حق و این کیفیت وجود عدم
بوجود بشریه که عبارت از حالت هوش و افاقه است
عود می‌کند و سالک باز مثل عوام بغفلت هم دست گر
مشغول امور معیشت شود و متوجه بسوی دنیا گردد
اما وجود فنا که عبارت از اسقاط جمیع اضافات اعتباریه
است در نظر عارف و دوام فنای تام در مشاهده
حق سبحانه عینا و اثرا و بالکل فانی شدن نفسانیه عارف
ذاتا و صفة در حضور کیف ذات او تعالی دایما باز بوجود
بشریه عود نمی‌کند و مثل عوام جایز نیست که صاحب
این مقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود
و مشتغل بکار و بار دنیاویه غافلانه گردد و درین هنگام
اگر هوش و افاقه است بسبب بقا باشد و عطاء وجود موهوب
حقانی است و از طرف او نیست که حدیث شریف لی مع
ولی نیز مخبر از این مقام است رزقنا الله و ایاکم هذا المقام
بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام مطلع مدان که هرگز
نه او من باشد ز خویشتن گم شدگان ترا وطن باشد
تاله الهی ممکن نی سر دا که شوده دیار نخواهد بود

81

165

مبدا و معاد خود را چه دریافت نماید تا که تو از اول و آخر خود
با خبر نگردانی و این معنی دم هست نما که سلک ضرورت طرفین شامل
حال او هست بود و نابود خویش را چه درک نماید تا که تو از عدم و وجود
بترتیب علم نرسانی ای حضرت انسان بچه دان و ای مخلوق بر صورت
رحمان حاصل آمد و رفت خود درین سرا معلوم نما و عرصهٔ
زندگی را بیهوده تلف مفرما و در باب که این هستی تو که مبدا
از کیست و این نشاء تو ناشی از چیست تا حاصل مبدا
شدن و در دنیا بدست آید و حسرت و افسوس در
عقبی رو ننماید و ایمان بخدا و رسول و مرشد محقق محکم
شود و سررشتهٔ نجات اخروی از کف نرود ۵
نشناختی یکبار روی ز کجا با این سفر آمدی ؛ تو خراب شار
کیستی که ز خویش بیخبر آمدی وَاللّٰهُ الْهَادِيْ إِلَى سَبِيْلِ
الرَّشَادِ نالهٔ دل روشن شمع این انجمن است حق تعالی
منور دارد و جان آگاه چراغ این خانقاه است او را چه
و اشتغال آرد والانفعالات زیستن بیشتر از روی
نیست و اگرچه جمعیت دنیویه حاصل بود سوای تباهی
نیست که دریاد حق زنده داشته روزی بکار تو

بکار تو خواهد آمد و روزی که بر دل گذرانده شبی در خاک
تیره ات معلوم خواهد شد پس باید که هر روز را لوح آفاق
شهود حق تعالی چون شب آسوده دل بتمام نمائی
و هر شب را از بیداری دل مانند روز نور حضور او سبحانه
منور نمائی وبالله التوفیق ه دل اگر روشن
بود هر شب چو روز روشن است ٭ ورنه مثل شمع هر روز
۱۳۸ ست هم روز سیاه نالهٔ آگاهی بحق سبحانه که آنرا
حضور و شهود هم می خوانند چون مدام می گردد و استقرار
می یابد پس آن سالک را بجمیع مدارج عرفان شاهد
دائمی نصیب می شود و غفلت بالکل از دل برطرف می گردد
و حدیث نفس بالکل از خاطر می شود و در حالت خواب
هم از آن غافل از یاد حق نمی باشد حدیث شریف عینی
تنام و قلبی لا ینام خبر از همین مقام می دهد سعی و
کوشش باید نمود و هیچگاه از محافظت باطن و دل
غافل نباید شد و مواظبت مراقبات و نگاه داشت ذکر
و حضور باید فرمود تا دوام توجه الی الله نصیب شود
و بلا فتور آگاهی بحق تعالی حاصل گردد و مع سلامت

۸۳

۱۷۳

١٤٩

١٥٠

١٥١

و جمع سلامت این صحبت هر چه از رنج و راحت و عسر و یسر
و صحت و مرض و غیرها رو خواهد نمود همه در حق تو خیر در خیر
خواهد بود **مطلع** بسکه روز و شب شغل یار می باشد مرا
همدم در خواب و دل بیداری باشد مرا **ناله** جانی مکن
تا نام خدا خوب در نگین دل بنشیند و از خودی دم مزن تا
نقش فنا بخاطر جا گیرند بعد ازین اگر خطائی هم از تو سر خواهد
زد بموجب یبدل الله سیئاتهم حسنات مبدل بصوا
خواهد شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد متبدل بصحت خواهد
گشت لهذا مجتهد مخطی خالی از صواب نیست انما الاعمال
بالنیات **فرد** چون نگین باشد خطاها هم همه عین صواب
نامه اعمال من بالعکس خوانده می شود **وهو العفو الرحیم**
ناله خود را ندیدن علامت حقیقت بین گردیدن است
و از خویش رفتن راه بحق رسیدن **سه** نظر از
خویش پوشیدم بچشمش جا گردیدم ز رعنائی رفته ام
از خود رفته یار گردیدم **ناله** افسوس افسوس
که خود گرفتار خود شدیم و مدام در شکنجه خود هم هوا
و هوس نفس ماست که ما را بر باد داده و طمع و حرص

وطمع وحرص ولی با میت که پرده بر چشم ما نهاده والا
فانی آنچه نیست که کسی دل بآن بندد و گرفتار گی آن برای نفس عاجل
خود بسند فرد بود کاوس آرام زاحوالم چه می پرسی بدیت
خود گرفتارم زاحوالم چه می پرسی ناله هر چند که تشخص
جسدی من در زمانه معلوم پیدا شده لیکن لطیفه روحیه
من از جنس این زمانیات مادیه نیست وآن نور مجرد
زمانی نه واگرچه صورت شخصیه من در مکان معین باشد اما
الحقیقت معنویه من از قسم این مکانیات جسمانیه نیست
وآن معنی بلا کیف جسمانی زیرا ان ربی خلقنی بیدیه التنزیه
والتشبیه وخلقنی علی صورة الرحمن فرد زمانیم ولی
جنس انبای زمان سارج چو رفرف بر سر دون
از شمار ابیح و سالم وهو احسن الخالقین ناله
آدمی در حوائج خود گرفتار نیست و نفس مقتضا
بشریه با جلد الیش از دام نفس وطبیعت آزاد
نماند و در بندگی خویش قبولی فرماید
هستی خویش زندان او شده
وقید حیاتش موجب هزاران

١٧٧ ٨٥

١٧٨

نزد این گرفتاران کشاکش شته اگر سررشته موتوا قبل
ان تموتوا بدست اید زهی سعادت روز روانه قل
الله ثم ذرهم بر دل کشاید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ
است وانسان جهول ناحق هیچ در هیچ مطلع باشد
احتیاجی قید دیگر از برای ما وجود ما چو موج انجا بود در بحر
های ما ناله سبحان الله تردنی در پیش داری او همه
اوقات بغفلت می گذاری هرچند که این کیفیت در
همه ذی حیات ساری است وعادت الله برهمین
روش جاری لیکن باز انسان را انسانیتی هم میباید
وحیوان ناطق را امتیازی از حیوان مطلق شاید اند
ادمیته را هم کار فرماد گاه گاهی چون فکر معاش اندیشه
معاد هم ناگه دنیا هیچ طور می ماند وعاقبتی ردیکار
است که پیش می آید پس امری که خواه نخواه امدنی است
خود هم بشوق تمام بسوی ان بتازد و از ان گزیر ان
نباشد در راه ادب از سر قدم سازد و پای جهد
را انجا معطل مخراش که پیش از تو عجب عجب مردان
خدا پرست بوده اند و جاده عبدیت آن سجده طا

۵۱ عظمت ای ال...
سوداز دگان ان دنیوی
بصحبت نامی ...
که ذائقه کیفیت عشقیه چشیده
اند و هوشیاران ظاهری
که زبان طعن بر مستان
... می کشایند غافل
... بجلیات وجد ...
۸۶

۱۸۱

طاعت بیهوده اند **فرد** جای قدم براه
ادب ارتضا داده ایم ؛ نقش مبین ما چو نگین نقش
۱۴۵ پایمالیست **ناله** بار بی اعتباری بر سر تو انداخته اند
و ترا متحمل این بار ساختند بهیچ وجه نمی توانی که
این بار از سر بفکنی از وجود او در دنیا و عقبی ازین
دام رها سازی پس بهتر همین است که عاقلانه در
دنیا زندگی بسر ببر و نقدی دست ازین سر انگذار تا در
عقبی بدحال نشوی و زیر بار وجود پامال نگردی و
پیش خدا و رسول منفعل نباشی و روی سلامت را
بناخن ندامت نخراشی **فرد** غافل
زجهان نگیرای درای چنین مگذر ؛ سر اگر بیان
۱۴۶ بریده تیرت افتاد **ناله** انبساط قلبی که
بسبب حضور و شهود او سبحانه پیدا شود چند
یارش توان فهمید و غنچه دلی که عقده کشای
تجلیات حق تعالی باشد بصنعها و پس بکشایش
باد دنیا الا قلب غافل هر چند شگفته چون گل
باشد تحقیقت پژمرده است و دل جاهل اگرچه

۸۷

۱۸۲

زنده دلی شو ورنه بی دل غنچه مرده است فرد دل را چو
شود جلوه کند خنده باری :: این غنچه به یک نفسه شد و بس
بهاری ناله رشک که در آخر عمر بهم میرسد بشنو که در
پیری کوس می نوازد و بانگ رحیل است اگرچه تار مانند طول
کشد و نسیم قبول لیکه از ابتدای وزد و گل بشنو تمامی که
در موسم جوانی می شگفد موسم پیرانی دل طویل است و چند
که در درجه فصل تمام شود الحمد لله که اگرچه از وقت
عنفوان شباب عنقایی نام آدمی گمگشته دل در هوای طرف بالکه
کشایی دارد اما از آشیانه انزوا بیرون نهاده
ام و نظره ساعت و سیاه گردی را ابدا نهاده ام فرد
خیال ملک گیری نیست شهرت و سنگدلان را
چه جفا نام من ولد جهان برنگین با ناله با که دوستان
بحیات لایق سمع شوند زندگی نمی ماند و ماند ام که یاران و
مخلصان صادق فراهم گردند حیات چه امن می افتاند
و اگر احیاناً چند تن اتفاق این هر دو امر انجمن آرائی
کرد بالزبان گرفتار درد جدائی گردند از اول
تا آخر الامر در نظر آرد و مدام از وی در فنا و حسرت

بیت الغزل ۱۸۴

۸۸

۱۸۵

دست بردار اگر می بخشی این بچه کار را که صحبت مجلس
چند این وقت [illegible] نماید و درگاه الهی ثبات ابالی
[illegible] بسته پر و خالی و آخر کار توی زمین نشستنی
ست و این همه غبار از چهره انس رفتنی کلّ من
علیها فانٍ و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
دوستان گشتند جمع و زندگی باقی نماند از درد
مجلس گرم شد و [illegible] ما برخواستیم ناله هم
ترقی را آتش [illegible] در پیش است و بر صعود [illegible] همراه
همراه خویش هیچ نهال امیدی درین چمن بالید
که آخر بخاک حسرت برابر نگردید و کدام روشن
بختی درین انجمن چون شعله سر کشید که بعد [illegible]
مانند شمع سرش تا پا نرسید غرض که هر کمالی از زوالی
ست و در جهانی را لغزه جالی است نزل
دارد ترقی های احوالم چو نخل زندگی کاهیده
چند انکه می بالم ناله الحمد لله که حق تعالی در خاطر
بندگان خویش این بنده آواره خود را راه داده
و بر سر [illegible] مهربان است مرا دوست می دارد

١٨٥

٨٩

ورو رد از نو ... خوان خود این ناچیز ناکاره را منزلی برانگیختن
عنایت کرده مهمانه نویس ساخته ... و عجب لطاف
بستان می آرد غرض که فی الحال بعنایت الهی ساخت سفینه
نسخ بنده خانه ست ان شاء الله تعالی بعد مردن
گوشه خاطرها بهیچ قبر این دیوانه سه جنان در
خاطر اسباب یاد آرم که گر مردم ٭ بود باید در لوح سینه
ها لوح مزار من ناله خاک نشینان زمین فروتنی ذمی
نفس خاطر احدی را از طرف خود مکدر نمی سازند و بلند
همتان بارگاه جوانمردی و باغیرتی بار خویش را بر
کسی نمی اندازند و تحمل بار جمیع کار و بار خویش
خود می نمایند و کدورات احتیاجات خود را غبار
دامن دولت شخصی نمی فرمایند سه نگردد
... ر مکدر ز غبار من ٭ برنگ سایه بر دوش من
افتد دست بار من ناله دست از دنیا و اهل دنیا
کشیدن فی الحقیقت پنجه در دامن توکل علی الله زدن
دست و غنا از خلق و نزدیدن در ... الیه به
خالق گردن زدنست که دست بر داشتن از دعا

۱۸۶
من ... از شهادت ... می گردد
با بندگان خود ... معنی که
مقبول علیه الصلوة
والسلام بیان می آید
اگر روزانه هم ... [illegible]
فی دل داری ...
این بنده نوازی ...
فرد ... [illegible]
۹۰
[illegible]
۱۸۷
[illegible]
۱۸

از دعا در معنی دست دعاست و از گردانیدن از ما
سوی او ... گشتن بسوی حق تعالی ست س
غنا از خلق در معنی تخالق الیجا باشد که دست
از عطا بر داشتن دست دعا باشد والله
... نالہ در حقیقت پرستش معبود حق
چون نیست که جز او مقصودی در خاطر نباشد
لا اله الا الله خواندن درین ست که موجودی
غیر او ... والا چون طوطی کلمه خوانی نه آن
ست ... از ته دل و جان تصدیق ... دلی را تا اقرار
لسانی جمع نماید در نسبت حقیقیه رتبه بعضی را
با غیر د دست ترا نماید و همه از دست ...
اینجا فرد حقیقت تفرقه ... اینجا ... رفتن
دیده نگاه نیست ناله ابر ده و حجاب ...
بر روی یقین و اعتقاد از دست شیطنت عقل
و هوش مزد آن ... می افتد و کوری و کری آن
دیده ... امر حق سبب رهزنی چشم و گوش
از باب ... در محسوسات ... حجاب اند

91

۱۹۰

[illegible] زمین خاکساری سر عجز بر [illegible] پرواز نموده [illegible] عالم بالا [illegible]

می گردد و الا [illegible] ت الٰهیه [illegible] طریقه محمدیه [illegible]

و شنیدن تربت و صدای سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي
لِلْإِيمَانِ گوش زد هر بشر [illegible] بر [illegible] عقل
و گوش نیست با کوری و کری رشته و گوش نیست آیه
مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا
هَادِيَ لَهُ [illegible] خاکساران کوی مسکنت و قناعت و
گوشه گزینان کنج فقر و فراغت هرگز بر در [illegible]
هوا و هوس و مسند نشینان صاحب دستگاه را هیچ [illegible] آرند
و مدام پابند دام حرص و طمع و گرفتار قفس تحصیل
مال و جمع آن می پندارند و بلند بختان دنیوی را
پست فطرت می فهمند و هوشیاران ظاهر را دیوانه دنیا
دنی می شناسند و عاقلان [illegible] حقیقت شناس شرف و
نفسانی [illegible] همان کسانند که جاه و حشم
دنیای دنی و ملذوذات طبعیه و نفسیه این جهانی را از چشم
اعتبار افگنده اند و بدل و جان ظاهر و باطن ایشان
[illegible] خود را بنده اند و قلاده بندگی [illegible] این
ارباب دنیا را از گردن طمع خویش گسسته اند [illegible]

ورشته محبت خدا و رسول و مرشد ... وردل صفا
منزل نور ... اند فرزند نا کاریم ولی طرفه دماغی
داریم که بوی بخت بلند از نظر افتاده ما و من یتوکل علی
الله فهو حسبه **ناله** دکان کشف و کرامت مکشا و چون اهل
دعوت همت را برین امور صرف مما که این کار پیشه مزورا
ن طالب ... نه شعار مشتاقان لقای رب الارباب
تمنائی انجمه عاملان و دعا باز محض شعبده بازانیست
و فلیته سوختن و حاضرات کردن صرف فریب عشق
خدا را اندکی حیا هم باید و این همه ذو فنونی نشاید
بچاره اهل غرض مجنون می بوند و بر چنین صنایع مفتون
می شوند **ناله** هر چند که صاف طینتان ساده دل
پاک جوهران بحق مشغول چون عیاران دنیادار
و خبیث نفسان مکار از معاملات این نهاق پیشگان
اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال پر اختلال
ایشان نمی گمارند اما مو بمو از چگونگی حالات اینها با خبر
اند ... باطن همه صورت ظاهر و باطن اینها
می نگرند و با این همه خود از طرف ایشان صاف

می باشند آنچنان از راه صفای دل خوبتر معاف
میدارند و دیده و دانسته عفو می‌نمایند

چون آمیت کو خبر ندارم * آن چیست که در نظر ندارم

تالله خانه دل مدام از یاد الهی آباد باید داشت
و بر لوح خاطر نقش اسم الله را بذکر خفیه باید
نگاشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار
هر وقت باطن بطرف حق کشد و توجه دایمی الی الله
در نفس ملکه گردد و استغراق در مشاهده نصیب
شود و سرور و التذاذ همیشه در باطن حاصل بود
و همدیت نفس و خطرات پریشان خلل در جمعیت
دلی نیندازد و هوا و هوس متوجه دنیا و اهل
دنیا نسازد و صوم و صلوٰة و دیگر وظایف
و عبادات بخوشی و اطمینان نموده آید و از
ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود
که هرچه هست این است و حاصل زندگی همین
وبالله التوفیق

تالله هرچند که مرتبه عبودیت مقابل
مرتبه الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غیریت

95

غیریت کلی رو داده اما در حالت شناسا امتیاز خودی
و خدائی بر نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیست محض
می گرداند و با وجود یکه بنده از بندگی بر نمی آید الهور
صورت خود نیست جز حقیقت دوست جلوه گر نمیماید

فرد هستیم با دوست مقابل ولیکن نیست
چون شخص و عکس فرق من و تو میان ما

اله عالم امکان بیش از نمودی بودی نیست و در بساط
ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت واجب
او را در ضمن ظهور خویش نمودی بودی عطا نموده
و در تضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری عنایت فرموده
و این نیست هست نما غیر از عجز و بندگی ظاهر ساخته و عنا
وانترا خود را از احاطه عدم بیرون نتیداخته

مطلع
امکان که ندارد بخود از عین واثر هیچ
ز سر تا قدم ایمرتبه عجز است و دگر هیچ

وجود همه وقت حیران ساده لوحی خویش است و بی اختیار نظاره باز
جلوه بیرنگی نوری در پیش

تتمه
حیران نظر بازی آیینه خویشم
ز سر تا بقدم دیده و منظور نظر هیچ

رباعی

[illegible]

که نامه ممکنات موجوده در گشایش امواج سراب نمود
بی بود هستی اعتباری افتاده ایم بی طلسم بندی
علم و امتیاز ما نقشی است که بسته هیچ است و خود نیز
هم مختص بحضرت وجود اوست و بس تتمه در گشایش
افتاده امواج سرابیم بی نیرنگی ما نقش نه بسته است گر هیچ
و این جلوه هستی اعتباری ما غیر از وهمی نیست و چشم امتیازی
که اینجا گشوده ایم همه هیچ است تتمه جز جلوه
وهمی نبود فرصت هستی بی جنسی که گشوده ایم بجز دل
ستم ربیح و این شعبده بازیهای فلک دوار از راه
همان هستی نمی دار اوست که هرچه اینجا وجود نمی باید
وانچه موجود می نماید باز باب فنا می گشاید تتمه
گردون دنی شعبده بازیست که ایدر و چون تراه
دست نه اگرد او گهر هیچ فافهم ولا تکن من الغافلین
ناله جمیع اسباب دنیاوی آدمی را تا باری [illegible]
و مدام توسل امرا و سلاطین می اندازد و هر قدر
که اسباب کم است دل را فراغت ازین غم است
فرد رنگ از اسباب دنیا بارگی بر داشتیم [illegible]

می خواهد ه با جذبت [illegible] بنگر [illegible] ۱۵ اگر چه جان عاشق [illegible] ۹۶ [illegible] 19

[illegible] 199

۲۰۰

برداشتیم چو شبنم چون نرگس زمردم بقلم برداشتیم ؛

ناله تموج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره
می سازد و جوش آتش طمع و حرص در تسکین دل
خلل می اندازد و کوه تمکین و قناعت بر مقام
اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر
و حضور حق آئینه دل را منور می گرداند مطلع موج
دریای هوس اینجا غبار سینه ست ؛ گر نشود این
آب ساکن تخته آئینه ست ؛ و این گردش رنگ توهم
تست که بصورت گردش ایام بنظر می آید و تر اختیار
خاطر می نماید و در اندیشه رقم سعد و نحس گرفتار می نماید
و در تفرقه سه شنبه و دوشنبه می اندازد و الا کل یوم
یوم الله تتمه گردش رنگ توهم گردش ایام شده
ورنه کی فرق میان شنبه و آدینه ست ؛ و فراهم
آوردن اسباب دنیویه از پا افتادگان بی
اسباب را هیچ ضرور نیست که مسبب کارساز همه
کار و بار این خاکساران را بلا توسط اسباب
بتیسیر انجام می نماید و این سبکساران را بی حول

۹۷
رباعی

۲۰۱

وقوت خویش بمقام اعلی برساند نثمه جمیع اسباب از
بی افتادگان درکار نیست چو سایه را بربام
رفتن بی تلاش ره نیست ٭ و نقش محبت ابنای
روزگار ساده لوحی باصاف باطنان در دل صفا
منزل می بندد ورنه خاطر این نفاق پیشگان دنیا دوست
تخته مشق نقوش ظاهرداریست نثمه نقش الفت
نیست بر دل ساده لوحی های ما ٭ خاطر اصحاب این
تخته مشق کعبه نیست والله علیم بذات الصدور ناله حاصل
این سرافرازان دنیا همین طمع پابوس است که گاهی
خواهی نخواهی باید مراد دل پرهوس ایشان بر نمی آید
بال این سرکشان مرحوم مانند شعله همین بریدن کف
افسوس است که زمانی خاطر بر طمع ایشان نمی آساید
و آسوده دلی بانهایت روشنی نشاید فرد حاصل
این سرفرازان طمع پابوس است و بس ٭ در نصیب شعله
اینجا دست افسوس است و بس ناله چنانچه ایمان و
اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالی است من یهدی الله
فلا مضل له همچنین کفر و نفاق مجلای اسم المضل

۲۰۲ این تحیه ... باید ... حریص دنیا بودن ... دارد و سودای ... رباعی
۹۸
۲۰۳

اسم المضل او سبحانه است ومن يضلل الله فلا هادي له

پس باقتضای این هر دو اسم متضاد بر بساط زمین

بازی کفر و دین قایم است و مومنین و کافرین و

مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند مدام با

همدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی مات نمیشود

و گاهی جانب اهتدا بر طرف ضلالت غالب می شود

و گاهی پله ضلالت بر کفه اهتدا راجح می گردد و فلک

دوار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر

و دین ناچار است و اختیار بدست پروردگار است و لو

شاء الله لجعلكم امة واحدة فرد در بساط ارض و فلک هر دم

نزاع کفر و ایمان اینها در ونگی در جهان افگنده

ندیس حسن رعنایت تاله کلام هر شخص از مقام

او خبر می دهد و تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او

اطلاع می بخشد سخن اهل حق خود شاهد حال

ایشان است و هر کلمه ایشان دال بر کمال ایشان

تحسین و غیر تحسین کسی کاری ندارند که خود بخود

حق نیست بیماران نگارند فهمیدن کلام چنین عزیزان

۲۰۶

کمال است نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ایشان دل
فرد نخواهم در دراز تحسین کس اثبات حقیقت
کلام [illegible] بس در سخن فهمان گواه من والله علی ما نقول
وکیل ناله خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز
محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در
خلقت من سوخته جان دل بریان ودیعت فرموده و نور
ایمان و عرفان عنایت نموده بنا بران در این انجمن اینهمه
می سوزم و بعنایت الهی درین ظلمتکده روشن چون
روزم مطلع نهان سوز و گدازی بود ز اول در
ضمیر ما ؛ برون شعر میسوزد دل روشن ضمیر ما ؛
و این بنده از رده جان نه از دست زمانه جوان دیگران
رنجیده خاطر است بلکه دل نیاز منزل این بیخودی
محبت سرشار نثار در جنابت ناصر است اوصلنی
الله باحسن الاتصال مقطع نهان معلوم می گردد دل
آزرده دارد ؛ سراپا درد بار و الکلام خواجه میر ما
ناله در اخیر شب تنها نماز تهجد گذاردن و تخضع
و خشوع متوجه الی الله ماندن مزار [illegible] بار خویش می آید

۲۰۷

می آید و گریه و زاری در چنین وقت نهایت استیلای نماید
و حق تعالی عجب عجب الطاف و عنایات می فرماید
امید داریم که مدام توفیق تهجد گذاری
را عطا شود و هیچ شب از دست من بدستگاه به
طلب نرود **فرد** خوش آمدم رشته امیدم
تنها گریستن چکارم چو شبنم است تنها گریستن ناله
الیه چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه است
که هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه است **فرد**
ننویسند نامه عملم هر عضو عضو من ز بس گواه بود
ناله اگرچه من کیمیا گر نیستم اما اکسیر عظمی
ساخته ایم آموخته در سیماب اضطرابات معصیت مرا
از آتش محبت خود سوخته و مس قلب را در
بوته گذران توکل خوب گداخته و بماء الحیات حضور و شهود
خوشش زنده دل ساخته و بکحل حکمت خاکساری و تواضع آراسته نموده
و بزر خالص غنای دلی و کبریای نفسی عنایت فرموده و بحالت
تنهایی نفس حل گردد حل مشکلهای طریقت
گردانیده او دست من بدستگاه گرفته تا به منتهای

فاینما تولوا فثم وجه الله

مرتبه حقیقت نیابند و بمنه و کرامه **قطعه** محبوس نیستم

... بتوانم ز مس قلبی که دارم زر نمایم

بیتاب ... مانند سیماب ز چنان سوزم که خاکستر

نمایم **ناله** آسودگی اگر می خواهی بگریز و صلح کل اگر میجویی

نابود بستیز که آرام کلی در همین صورت و راحت دلی نتیجه

این کیفیت **فرد** بهر جا که نشستم سپند آنجا ز جوش

جسته و آسودم از گزند آنجا **ناله** بینایان جمال مطلق

هستند که چون آئینه سراپا چشم می باشند اما خرد دوست

بسوی هیچکس نمی بینند و شنوایان کلمات حق اگرچه

... همه ... می گردند لیکن هوای یار گفتار

کسی دیگر نمی شنوند **فرد** سزد از همه کس

چشم و گوش بربندیم ز تمام چشم و همه گوش کرده

ما را **لیس کمثله شیء انت السمیع البصیر** **ناله** در گنبد

سپید این گردون دون باب مفتوح خاطر گشاده

بی کدورت ست بحر ... و در طوفان این جلوهای

گوناگون سفینه نوح گشته باده محبت ست بهر کیف که باشد

نجات از تلاطم بحر ... جذبه الهی میسر می شود

در مرتبه واجبه حالت

منتظره نیست و ماضی و

مستقبل نزد حق تعالی

چون حال ست ...

عالم ...

ازل و ابد ...

۱۰۲

بیسر نمی‌شود و رهایی از گرفتاری اعتبارات وجودی
بی استغراق در شهود حق حاصل نمی‌گردد ف
سوار کشتی می‌شود که این دریای بی پایان
غیر از بیخودی ایدر و ساحلش نا له خواب پریشان
هستی و نیادی که بیش از اضغاث احلام نبود بلکه
دیدیم و نغمات بی اصول دعاوی ما و من که زیاده از افواه
عام نبود از هر کس شنیدیم اکنون بغایت الدهر گوش
را از صدای کنتم کنز العهد و نسیم ماند نسیم سحر
نگاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوس نسیم حق تعالی حیاتم
بالجنه گردانده مطلع دنیا که ... الی الابد ...
دیده ام من در آستانه‌های قدر بی سعید ... من
و سربلندی در این خاکدان ولی نشان بلند همتان
با استقامت راز ریاست و کبریا در مکان سرای
امتحان نصیب قناعت و بستگان با غنامت تتمه چون
کودری شدی می زیبدم که اینجا پای بدامن خود
معنی کشیده ام من عز من قنع ذل من طمع نا له
... منقد ... بیش باعث افتد ...

۱۰۴

۲۱۱

وشکسته حالی فقیر موجب درستی کار ... و تنگ دستی سامان

جمعیت اوست وجمع اسباب منافی کیفیت

درویش را باید که بر حالت فقر وفاقه خود بنازد

و هرچه از قسم فتوح بدست آید همان وقت بخارج

نماید که ترقی ظاهر و باطن او درین است و مناسب

گذران درویشی همین **فرد** از چشمه قرار

خورد تخمل غنایم پتی بر سبکی من سبز بلند برگ

بزر را **ناله** گردش حال دردمند ورق گردان ۴۵

دفتر زندگیست دوره ماه وسال درینجا پرکار

حلقه ... گردد ... ت محول احوال حل سلطانه از حالی

بحالی دیگر امی گرداند همان بسبوی خویش می خواند واز

مقامی بمقامی که میخواهد میبرد و نزد خود می رساند

وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرد

گردشم باشد برای دوست چون قبله نما هر طرف

گردم بسوی او رو آنم کرده آند **ناله** ز گلبن دلان ۴۶

گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون کرده

اند بلکه بر وضع جهان می خندند و دلریش از

105

در البشر از مشاهده دیگر بهار اند و زمزمه پردازان
گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفتار ناموخته
اند که دل بقلب کسی نمی بندند و عندلیب دستها
بوقلمونی های جلوه یار اند ماسوی را در دل صفا منزل
این قدسیان کجا گذار و دنیا را در نظر بلند این بزرگواران
ه اعتبار از گرفتاری تقیدات ناسوتیه بیزارند و
مدام دل داده دلربایی های دلدارند **فرد**
دل رنگین اگر داری مکن خون بهر دنیا بشر :: پروای
درد چون رنگ حنا از دست کس بشکن و بگذر
الله ولی علی [illegible] **ناله** همت بر تصفیه
قلب و تزکیه نفس گمار [illegible] لمحه از خبر [illegible] خود
دست باز مدار و نظر بعیوب نفس خویش نگاه
چشم بینا باید انما که انسان کور دل بطرف خود نظر
نمی اندازد و عیب بینی مردمان شعار خود می سازد
فرد آدمی سوی خود نمی بیند :: هیچ کس
سوی خود نمی بیند **ناله** اگر کیفیت حقیقت ممکنه
جنانچه هست بر دل منکشف گردد هستی و نیستی

217

۲۱۵

همین بیچاره در تیه [illegible] توجه امکان خاص که سلب
ضرورت از طرفین ست نظر بذات خود اقتضاء وجود
و عدم هیچ ندارد و حضرت واجب ضمن وجود
خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها از وجود
و عدم اعتباری جداست و خدا لیس [illegible] بر سوی نما

فرد چون نظر افتاد بر امکان خاص
خویشتن در رخت خود بستی و عدم بردار

ناله هموم و آلام دنیوی گرد و همی ست که بر خاسته و
تو [illegible] های اینجا همی خیالی ست که صف آراسته
نه آن وهم را [illegible] ست و نه این خیال را استواری
[illegible] زدن هموم را [illegible] از خاطر خود بما و این

فرد سپاهی فوج را سرمه چشم خویش [illegible]
اندیشت که جمله گرد وهم است [illegible] سرمه چشم [illegible]
ست

ناله گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه
انجمن آرای محفل انس می باشند در طلب [illegible]
مقام احدیت پیوسته در سفر عالم قدس می بودند و چنین
که گاهی با از خانه عبودیت [illegible] بیرون نهند

۱۰۶

۲۱۶

۱۷

۱۰۷

همی هستند همه وقت همان متوجه بارگاه الوهیت هستند
و از باده ظهور حضور و شهود حق مستند و اگر
هیچگاه بظاهر از جای خود بر نمی خیزند
در پناه ففروا الی الله از ما سوی می گریزند فرو
رود چو نور نظر در دیده سفر بوطن ٭ یگانه ماند مدام و
نهی بجا نماند **ناله** تن پروری که بحقیقت خود
پرستی ست از حق پرستی باز میدارد و نفس
سرکشی که علامت درستی ایمان ست
باران رحمت و هدایت می بارد پس اگر دل از
طرف خود بر بداری سر [illegible] و شهود حق
پرست نیاری و [illegible] فانی شوی مقرب [illegible] پیر دا
نگردی نخرج خواسته اید درد و پناه تمنا
نگامی زنم ٭ دل برخاسته از خود [illegible]
نجاست وإلى الله النشور **ناله** آفتاب فلک
احدیت تعالی شانه در شعشعان نور ظهور خود از
نظرها مختفی شده و هو الظاهر والباطن و
در مرایاست [illegible] موجودات گونه گون جمال با

٢١

هو السميع البصير

كمال خويش افكنده باين صورات قدرت نمايى خود

ده هو الاول والآخر وهو بكل شيء عليم [illegible]

[illegible] بحقت [illegible] در پرده [illegible] گروه نقصان

خويش [illegible] در پرده اظهار ما ثالثه هنرهاي خود را

در نظر خويش بسيار تا آئينه دل زنگ جو پيدا نه كند

كه صاف باطنان خودبين نمي باشند وكمالات خود

را كمالات مينداز تا غره صاحب كمالي بر ده برهي

دل نيگلت كه كاملان در نظر خويش خود را هيچ مشترا

دگر [illegible] وشناس ميشوند اما خودبين نمي بوند وخود

[illegible] وخودبيني چيز ديگر [illegible] سبب

سبب وان هنر [illegible] آئينه از جوهر

[illegible] ارزم [illegible] يعني اگر عيب [illegible] سرمرا

ثالثه سفر سير الى الله عالم ديگر دار [illegible] سواي ابعالم كه

واصلان في سبيل الله از منازل ومقامات آن

آگاهي دارند وظاهربينان كورباطن از آن هيچ خبر

نمي آرند وزمينيكه سالكان راه خدا آنرا سير

مي گردانند ازين روي زمين جدا است ٢١٩

١٠٨ [illegible]

صبغة الله [illegible]

٢٢٠ [illegible]

جدا است دیگری که مستغرقان شهود مولی دران
عرصه اند سوای این بحار دنیا است فرد
رنگ شعر را بحر دیگر پیش می آید ؛ سوای زبان
سکون است در عالم زمین ما ناله چیا نجست
شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود
همچنین شکست نفس باعث ترقی نفس و سبب
رهائی از دام ناسوتی میگردد چه قوت قوای جسمانیه
باعث ضعف قوای روحانیه می شود و نفس مجرده انسانی
ازینجهت زیاده تر گرفتار قفس شهوات طبعیه می گردد
وضعف قوای جسمانیه موجب قوت ... آید
می باشد و نفس ناطقه ازین سبب ملتفت و متوجه بطرف
ماورا می بود و آزاد ازین گرفتاریهای عالم
ناسوتی می گردد ولهذا النفس شکنی و ریاضات
همه اکابر دین برای خود اختیار نموده اند و دیگران
را از تابع خویش امر باین امر فرموده اند فرد
بهوای طایر رنگی که بسر واز در آید ؛ از خود شکنی
در شکستن قفس را ناله عالم تمام مظهر تجلیات

۱۸۵
۱۸۶
۲۲۱
۱۰۹

اسمائیه حق ست در هر موجود جلوه گاه نیرنگی وجود مطلق ست
بینایی پیدا نما تا بدان چشم تماشای وجه الله نمایی
گر بنوای همسمان نابدان گوش آیه فاینما تولوا فثم
وجه الله استماع فرمایی والا حالت لهم اعین
لا یبصرون بها غافل را حاصل ست وکیفیت لهم آذان
لا یسمعون بها جاهل را شامل پنبه از گوش برآر تا کلمه
حق در خاطرت سازد و پرده از چشم بردار تا جلوه
او در دولت پرتو اندازد که **فرد** هر ذره بود مطلع
خورشید حقیقت ٭ آیینهٔ آن جلوه درین دشت
شکست ست ٭ نالهٔ طلب صادق کسی پیدا می شود
وگر مطلوب بهر جا موجود ست ٭ قصد جازم کجا بهم
می رسد ورنه مقصود از هر طرف مشهود ست ٭ تشنگی خوبی
بهم رسان تا باران رحمت بجوش آید و هر آب شور
هم آب حیات نماید **فرد** نابند در وادی
لب تشنگی ٭ هر کجا آبیست آب زمزم ست ٭ نالهٔ
دلان بلند همت هر چند که هر نفس می گدازند اما سر
استغنای خود پیش کسی فرو نمی کنند و است 222

223

[illegible]

را است طغیان با استقامت اگرچه هردم بسوی
فنا می تازند لیکن ازجا نمیروند **مقطع** چو شمع
درو درین بزم گرچه سوخت دلی ٭ فرو نکرد سر خود
نه پا زجا برداشت **ناله** حقیقت شناسان از مشاهده
مشهودات محسوسه ادراک معانی معقوله می نمایند
و روشن ضمیران از معاینه مرئیات آفاقیه دریافت
امورات انفسیه می فرمایند پس برآن از دیدن تغیر
حال موجودات این عالم فانی پی به فنای خود باید برد و
بر وقت از رویت فنای بنی نوع خویش موت خود
را در نظر باید آورد تا باشد که عبرت گرفته پس باید در
اصلاح حال خود نماید **فرد** بخیال شمع زندگی بگداز
خود مژه واکنی ٭ تو دران چمن رسیده که خیال
نشود نماکنی **ناله** ظل قایم از اصل می باشد و
عکس ظاهر از شخص میشود اگر اصل نبودی ظل با
قیام سجه ظاهر نشودی و اگر شخص نبودی عکس نمایان
ظهور نشودی پس همان هستی اعتباری مصنوعات
دال بر هستی حقیقی صانع است و این وجود ظلی

۱۱۱

[illegible]

فرد چون تجلیات شاهد وجود حقیقی حالی
عکس از تو جلوه نابوده ایم ما گر تو نبوده زیجا بوده
ایم ما **ناله** الهی دل شکسته را درستی از حمایت
تست و عهد بسته را بستی از عنایت تو آن را مدام
نوی و درست دار و این را همیشه محکم و درست دار
و این بنده ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش
مگذار بیشتر اختیار اختیار تست و کار کار تو
فرد بر راه عشق مرا سخت مشکل افتاده است
که دل شکسته ام و کار با دل افتاده است **ناله**
محبتی که برای دنیا باشد موجب رسوایی است
و محبتی که برای خدا بود مشعل افروز رهنمایی
فی الحقیقت برد و عیب از برق خرمن سوز و سیر
جان دور نیست در گفت و شنود محبت پیشگان
خداست و واقف اسرار ایشان خدا **فرد**
حسن تو در محبت را بیانی دیگر است مردان
را انجا زبانی دیگر است **ناله** آتش محبت
چون می افروزد هرچه جز محبوب ست همه را می سوزد

ی سوزد و دل بریان عاشقان سوخته محبت ست
و سینه سوزان ایشان افروخته محبت و جگر
چون اخگر ایشان آتش زده محبت ست و گریه
زار ایشان از شعله محبت و اگرچه این تاراج شدگان
محبت بانواع جراحتها گرفتار اند لیکن در محبت
بے اختیار اند و دامن دولت محبت را از
دست نمی گذارند و دست از ان باز نمی دارند

فرد آیدم بوی کباب از جگر و سینه و دل
حیوان کرد محبت همه را آتش زد **ناله** اولیای
حق سبحانه که خلعت لایموتون در بر دارند و عرفا
او جل شانه که سر از جیب بقا بالله بر می آرند
این وجود و عدم اعتباری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و سوای مشاهده
حق را در خاطر جا نمی دهند و خود را انه
زیستن زنده می پندارند و نه از مردن مرده
می انگارند چه که بعد حیات ظاهر در عالم
می مانند و رو ازین ظرف می گردانند

فرد چه شد رها شدم از خلق شکست پا موج دمی
نقش شکستی **با ناله** بزم جهان عجب بنائیست
بچشم عبرت باید دید و دم نباید زد و زوال دنیا
طرفه تماشائیست که تا مقدور دست از آن باید
کشید و گرفتار آن نباید شد و صفای باطنی
اگر می خواهی باب بحث و تقرید بر ... و جمعیت
دلی اگر می جویی بر سو خبر شاهد و جمعه الشد
نشستند شده ار و عاقلانه هرگز دم مپاید

فرد رسوا منه نقش رو نشست
این محفل جای دم زدن نیست **ناله**

حیف تمد ذات عالم دنیا فی الحقیقت جز هیچ
در هیچ نیست اما در نظر ظاهر بینان بعجب آب
و تاب می نماید که بی اختیار مائل
آن می شوند و اگرچه معاملات اهل هوا در اصل
غیر از هیچ در هیچ نیست لیکن در نگاه محجوبان
طرفه فتح باب نظر می آید که تا جان شوی
آن میشوند پس چشم عبرت و تامل نا گشود

مطلع ۱۱۴

۱۴

باید گشود و هرچه رو نماید آنرا بغفلت نشنا
نباید نمود که آنچه دیده می شود چون عالم
خواب است و هرچه نظر می آید مانند سراب
فرد دنیا چو سراب می نماید چه الکنست
که آب می نماید **فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ ناله**
توانگران را باید که همه وقت نگهبانی قلب خودین
نگهبانی دیگر کارخانهای ظاهری خویش
نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان
پیدا نشود و از حال غربای بی اعتنای
نورزند که اکثر دولتمند همین قسم می باشند
و عجز و بندگی خود را از ندامت و ناداری
فراموش می کنند **وَغَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا**
فرد قاسی القلب شد آنکس که توانگر دیدم
سنگ دل گشت بر آن قطره که گوهر گردید **ناله**
موی سپید پیغام موت می آرد و پشت گوژ
سلام فوت التماس دارد و مقصدی
شکستخت فارغ خطی زندگانی می نگارد

۱۱۵

۲۳۱

و دهقان پیری در زمین جسد تخم ضعف و ناتوانی
می کارد و جوانی از زمین مشام بمراحل بسبب
میماند و زندگانی درین هنگام استین از خود
می افشاند بس غم زمانه باید که درین حالت رخت
خود از خانه دل بردارد و یاد مرگ رشته
طول امل را گسسته آرد که موسم بر انداختن
حجب وقت فارغ بالیست اگر خدا از فضل
فرماید و حقیقت الامر چه سخت بماند و
از حرص و هوا رهاند و بمقام تسکین و اطمینان
رساند بمنه و کرمه **فرد** رسید موسم
پیری غم زمانه نماند برای طول امل حرص
زمانه نماند **ناله** نالهٔ من که همگی یاد درد دل
ست صاحبدلان را بدرد می آرد و سراسر
درد می بارد که من سوخته جان مانند شمع
غیر از سوز و گداز در بساط خود ندارم
و حرف دیگر بر زبان نمی آرم و مثل خامه
سر سخن من اول مرا می گریاند بعد از آن

بعد از ان دیگران را مستاثر می گرداند فرد

دارم ز بسکه درد و لی بزبان خود چه آرد

گریه بمثل قلم هر سخن مرا ناله ز دو شمیران

بلند همت غم خواری دیگران مینمایند

و فکر و تردد معاش خود نمی فرمایند

و شریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا

و محبت دارند و قدم براه تن پروری

و نفسانیت نمی گذارند و غمخواری خلق الله

کار ایشان می باشد و دعای خیر للعبد ا

کیش شعار ایشان می بود و اگرچه مدام

در خانه دل بهر خود شمع تسلیم و رضا

می افروزند لیکن همیشه برای یاران

و دوستان می سوزند **فرد** در

آتشیم از پی یاران برنگ شمع چو سوزد

برای تملق دل مهربان ما **ناله** زنده دلان

عرفان پناه کلام زنده دارند صحبت

چنین اشخاص باقی بالله پاینده

۲۳۴

می بود و در نشستن طلبان مقبول الست سبحانه امید هی
و برکت تصانیف این اعزه باشند صحبت زنده میبا
و بسان ایشان ترجمان کلام الهست و زبان ایشان
زبان خامه ید الهی و تحریرات ایشان تقریر لسان الغیب
است و مطالب مرقومه ایشان بالهام و رب
و وقت تسوید ایشان را ید الله دستیاری
می فرماید و از آستین دست ایشان دست
قدرت الهیه بر می آید **فرد** تحریر مطالب در رد
و ارسم آنچنان دستی که چون خامه برون
آید ز بان از آستین یا **نالہ** فقرا را که باب
الله می گویند یا ازان جهت تواند بود که چون آیینه
در سینه و دل نای گینه ایشان تجلی حق ظهور
می نماید و از فیض صحبت ایشان وصول الی
الله حاصل میشود و باب خدارسی ایشان
می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض
کملان و ستقامت دستگاهان این گروه از
راه کمال ترک دنیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت

۲۳۵

۱۱۹

وکیفیت غنا وکبریا وحالت قربت حق تعالی از
در او بدر دیگری از سلاطین وامرا نمی روند ومصداق
بئس الفقیر علی باب الامیر نشوند ورحینه که توابع
ولواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بدنیوی
اعتنا نمی آرند ودر دروازه حق را نمی گذارند
الله یحب المتوکلین فرد برباب نوورد
اکه دیدم مرد این باب می نماید وبالله
التوفیق ناله فلک دوار مانند دایره
پرکار از بسکه محیط درند ساخته واز طرفی
علم فتنه انگیزی افراخته وبمانعه صعود الی الله
پرداخته وحضرت انسان مرحوم را در فشار
گوناگون انداخته واین طایر قدسی از هیچ راه
٢٣٨ نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد ودر آشیانه
قربت ومعیت حق سبحانه بیاساید مگر همین
یک راه پنهان باطنی وطریق خفی قلبی مسلوک
است اگر خدا افضل نماید ودر این سفر آشنا
وصحبت صاحبدلی رساند واز این ممر بسوی
٢٣٩

خویش خواند فرد بسته ره از شست محبت
گردون دون یارب نگر چه از کشاد خاطر خود
راه بکشاید مرا ناله دور اندیشی زیاده از حد
نزدیک بدیوانگی می گرداند و بسوی طول امل مفرط
کوتاهی عقل می رساند والامستان جذب
محبت حق و مستغرقان محیط وجود مطلق در هر
حال خوش میباشند و از طرف خویش خود
را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری
تفرقه دنیا می خواهی بشتاب و صحبت چنین
وارستگان دریاب که خدا فرستاده باشند
که ترا هم ازین دام برهانند و بفراغ قلبی و تسکین
دلی رسانند فرد یار دیگ مستان باذل خویش
بر کرانان بنشین چه فتاد از عقل دور اندیش
در کار تو مشکلها ناله اگرچه خواجه در روم
ست مشهور که بفضل الهی عالمی آنرا مستفید اند
و این شخص موهوم شده را انجمن نام می خوانند
اما من گم گشته دل گاهی مسمای آنرا اندریافتم

۱۲۰

٢٤١

دریافتم وگاهی بسوی خود نشتافتم و با آنکه
همه با مرا می‌شناسند من خود را نمی‌شناسم و خود
هیچ نمی‌فهمم با وجودیکه جمله را می‌فهمانم و علمیکه
گاه گاه فی الجمله معلوم شود می‌گرداند مستثنا
ان جهل است و مشکلی که مدام در خاطرم سربسته
می‌ماند در نظر دیگران سهل است باید دید که این
معامله آخر چه کار دست دارد و وقت مردن
چگونه در آرد **فرد** مانند آئینه همه تن غرق
حیرتم چه هنگام دیدنی که مرا رو بکاشانه والله
الهادی وعلیه اعتمادی **ناله** صاحب نظران
حقیقت بین را کثرت [illegible] این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه واجبه
تعالت وتقدست نمی‌شود و پرده این مقیدات
ان نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمی‌گرداند
واگر بمقتضای بشریت گاهی فی‌الجمله وجود این تعینات
ساتر شهود حق می‌گردد برنگ پرده باریکی
می‌باشد که با وجود مانع مشاهده نمی‌شود بلکه

١٢١

٢٤٢

یک گونه لطف دگر بهم مرسان **فرد** و عالم صور
نگردد نور معنی را حجاب ؛ پرده گر بست گوهی
مثل فانوس ست و بس **ناله** حقیقت جامعه
انسانیه متضمن جمله حقایق موجودات آفاقیست
و صورت مجمله آدمیه مشتمل همه معانی مفصله مجرده
و مادیه پس این آئینه که مظهر تمام ظهورات کونیه
و الهیست عجب مجموعه ایست که نمونه جمیع بسائط
و مرکبات در مرتبه جامعه شامله کاینست سبحان
الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری
نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موجزه
توان فهمید و الحق که انسان عالم صغیر و عالم
المثال کبیر **فرد** بر آرد چون ید بیضا
ز جیب دست تفصیلی ؛ تامل گر برد سر را
فرو در جیب اجمالم **ناله** هر آن در زوال بودن
این زمانه حسنات فی التحقیق آمد آمد وقت
دیدار اخروی حق تعالی ست که موعود درا
حسین مشتاقین گشته و در زمان دوا دو

۱۲۲

۲۲۳

دو آمد و رفتن این زندگانی فانی در اصل
بیانی قریب آمدن معاملات آن جهانی است آ
که ثابت بر مؤمنین صادقین گردیده پس
هر نفس این دم کشتی های خود را آتش عشق و
۱۲۴ جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس زنجهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل میرسد و من که یک پیغام رسانم مر
۱۲۳ خلق را بسوی حق میخوانم امروز نیست یا فردا
که مرگ نمیجهانم و زیاده در اینجا نمی مانم و این همه
حضور موت که نصب العین این عاصی بمعاصی
گردیده روز بروز زیاده تر می شود و بی اختیار
دل را بسوی آن عالم میکشد تا خبری نیست
غالب که وقت نزدیک رسیده خود سیمانه
خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه فقیر د
اینهمه از خویش رفتن بزمان بی هیچ نسبت
۱۲۵ میکشد جذب کسی پنهان بخود دست بدامن را

ناله سیات بالطبع ادم را بطرف سفل می کشد و
مداومت ان با سفل السافلین میرساند و حسنات
بالخاصه انسان را بجانب علوی برد و مواظبت ان
باعلی علیین باز میگرداند پس تا مقدور باداء
مامورات بپرداز و بارتکاب منهیات مپرداز الوده
دامن مباز الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد

الوده دامنی نبود تاب صعود
خاکی که بر نشود نتواند غبار شد

ناله لباس فقر
مانع نه اجسان را نیاست و جامه توکل در خور
تارکان دنیا گرفتاران هوس ملبوسات فخر از لباس
فاخره می نمایند و مردان باهمت مانند شمشیر
ابروی خویش در عریانی می افزایند هر دنی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و هر دون همت ازاد
ز قیدهای طبیعی و نفسانی نه خلعت فاخره عریانی
نی وقبای زیبای ترک اسباب دنیوی برقامت
رفیع همت بلندی نمی زیبد که بالکل استغنی
از لباس گرفتاری دنیا افتاده و چون سوزن

[illegible]

سوزن هر برده تعلقی که پیش آید خود را از آن بیرون
برد و باوجود یکه او را انواع ملبوسات متعلقات
و لواحق پوشانید صاف از آن همه آزادانه گذراند
فرد چو سوزن جامهٔ عریان تنی بر قامتش زیبد
کسی کو آستین یکدست از سرا این افشاند
ناله مرتبه توحید مقام دیدست نه جای گفت و شنید
صحبت سکوت رونق افزای مجلس موجدان معنی
ست و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی
لطف صحبت اتحاد و یکدلی هر وقت منظور دار
ورد و بدل قشریانه را با اهل قشر بسپار **فرد**
مطلب توحید لطیف ست لیک :: لطف بیان من و
تو می برد **ناله** سوخته جانان آتش عشق و محبت
را اگر از دل مانند شراب سراپا آب می گرداند
و روشن دلان نور انس و الفت را از سوز سینه
مثل شمع پیوسته می گریانند **فرد**
از دست عرق آب مرا جان سوخته :: ز آرام
چو شمع دیده گریان سوخته **ناله** علم قلب ممکن

125

[illegible]

[illegible]

بجاره نتیوانند که محیط ذات واجب تعالت و تقدست
شوود چنانچه باید ازرا ادراک نماید و عقل
ناقص انسان حصول قدرت ندارد که همه اسرار
صفات و اسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید
حق معرفت او ادا فرماید مگر همین که هرکس بقدر
حوصله و استعداد خویش او تعالی را
تصور مینماید و بلکه دل خود می فرماید
وهو وراء الوراء ثم وراء الوراء **فرد**
آید دمن کجا و تمنای وصال کو عنقا
بگیر دام خیالی گرفته ام **ناله** در سعی
کار تو در خود شکستن هست در راه خدا رسی
بی خویشتنی اگر اراده وصول الی الله داری
باید که هیچگاه خود را درمیان نیاری و به
فنا نفس کوشی و خود را بدست هوا و هوس
نفروشی ظلمت انانیت خویش را از دل بزدا
تا انوار تجلیات حق ظهور آید و فانی فی الله شوی تا
بقا بالله رونماید **فرد** اگر خواهی که بالله

بیت الغزل ۱۲۶

۲۴۸

باشد و عرصه وسعت زمانه با ناله تلون
احوال ما ممکنان حال تباه رونق افزای حسن
ظهورات واجب تعالی ست و ظلمت اعمال ما بندگان
پرگناه باعث انجلای انوار بخشش رحمت
صاحب ماست اگر گناه ما روسیاهان نبودی
تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی **فرد**
حسنش فزوده ست ز حال تباه ما چشمش
کشیده سرمه ز بخت سیاه ما **ناله** دریافت
کنه ذات واجبه من حیث هی هی اگرچه در حوصله
فهم انسانی نیست اما هیچگاه نفس ناطقه زکی
دهقان تا ایمان از توجه بآن مرتبه باز نمی
ماند و در قصد ادراک آن بی اضطراب است
گو که از محالات داند و وصول بذات بحت حق
تعالی بلا واسطه اسماء و صفات هرچند که نصیب
موجود امکانی نه لیکن هیچ آن دل محبت
منزل صاف باطنان بالعرفان از مشاهده
بی کیف آن مرتبه منزه غافل نمی شود و در متوجه

129

۵ مبعوث شدن محمد صادق علیه الصلاة و السلام

ماندن با لطف تا جایست و هردم همان سومی دود
و نظر بقوت دریافتن و ندریافتن خود نمی نماید
و نگاه بر قدرت رسیدن و نرسیدن خویش نمیفرماید
فرد دل از دست برنمی دارد نه رود
یا زوی خود نمی بیند. **ناله** آه آه که بسا طالبان
دیدار که در راه طلب یار مانند نقش قدم بجای خویش
بند ماندند و خود را تا منزل مقصود نرسانیدند
و چشم حیرانی گشودند پامال دیگران نمودند و رفته
رفته آنقدر درشدند که گویا نبودند و بجای کمند غربت
آسودند و مشاهده جمالی که می بایست نه نمودند
فرد مثل نقش قدم اندر ره نظاره او وای
بر آن چشم که با خاک برابر گردید **ناله** مشاهده و حضور
دایمی اگرچه حاصل بود اما باز مراقبه هر روزه
هم هر صبح و شام ضرورست تا فیض طریقه بطور معمول
بزرگان خود جاری باشد و باب ارشاد بند نگردد
و رسم توجه و حلقه قائم ماند و سررشته ضبط اوقات
نویسش نیز از دست نرود و باز سبب بازرس شده

۱۳۰

۲۵۵

بنده اگرچه مدام در حضور نیست لیکن مجرا و سلام
ظاهری هم ضرورست **فرد** یکنظر دیدن پری رو
ضرورست آنچو ورد مصحف روی تو هر چند که
از بر گردید **ناله** خلقت ناکارهٔ من عجب تحفهٔ
روزگار واقع شده خدادادا که چه سودا در
دماغم پیچیده نالایقی من خود را تا کجا کشیده که
نه شاهی را پیش من اعتبار نیست و نه درویشی
یکمن بیکاری **فرد** هیچ جا سر فرو نمی آرم
تاج باشد و گر کلاه بود **ناله** عشق عالم مجاز
مرضیست جانگداز علاج این همین احتراز از
صحبت ما به المرض ست و پرهیز از ملاقات او
هر قدر که کرده آید و ترک دیدن و دید مطلقا
و تصور معایب و مفسده های این کار هر وقت و
تعقل آرام فارغبالی از ترک چنین وسواس
و همیشه هر زمان و در خیال آوردن خوبی ها
و کج فهمی ها و رو در ریخیهای اشخاص که موجب
این مرض می شوند هر ساعت که از تدارک

الغزلیات ۱۳۱

۵۶

زردن بکثرت ملاقات و شناسائی جستن از دیدار زیاده
این مرض شدت پیدا می کند و آخر کار می کشد هر چند
که بر اهل معامله این سخن من نهایت گران خواهد شد
مرا سخت بند خود خواهند فهمید حال آنکه
من دیده و فهمیده می گویم که گفته اند بیش طبیب
بیمردی بیش کار آزموده برو والله هو مقلب
القلوب **فرد** درد بی ... آوازن کن
مرض عشق را دوا این بیت **ناله** درویشان که
... این الهی ... باشند حال ایشان چون زلف
خوبان هر قدر شکسته تر خوشنماتر باشد و پریشانی
حالی ایشان رونق افزای جمال باکمال ایشان میشود
جمعیت دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت و سررشته
گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت **فرد**
زینتم در کسوت فقر است چون زلف بتان لطف
حاصل می شود اندر پریشانی مرا **ناله** دنیا جا
اندوهناکی نیست نه مقام خوشی و بیباکی چشم عبرت
... باید نمود و آنجاگاه غافلانه نباید آسود آنکه

بلکه بموجب حکم ولیبکوا کثیرا همه وقت گریان باید
بود و بر حال پر اختلال خود و همه با تامل نظر باید گشود
که عجب ورطه متموج دریای وجود اعتباری افتاده ایم
و بی اختیار عنان اختیار از کف داده ایم و آنچه
برکرا پیش می آید ناچار قبول آن میسازد غرضکه
حاصل این وجود که ما داریم همین خوردن است
و بس و نتیجه قید حیاتیکه دران گرفتاریم همین
شمردن چند نفس **فرد** شمع سان اینجا را
دیدن غم آمدیم چشمی باید گشود و فرو میباید
گریست **مناجات** الهی هر شخص که این همه پیش نفس
و طبیعت خویش ناچار است شاید که تو در پیش سلطنت
قدرت خویش بهانه سپرده و هرکس که چنین در
بند خودی گرفتست غالب که تو همه جا دام
الفت خود پوشیده گسترده **فرد** نگردد
هیچ صیدی هیچگه از پیش تو غافل که در هر
چشم بهانست چشم دام گیرایت **مناجات** خداوندا
تا که این قدر با طمینان در خانه خود نشسته ایم و

از در خویشتن برنمی آییم و تار و پود هوا و هوس را
بدستیاری توکل گسسته ایم و مثل بطالت و نااهل
تو نیاز نمی نماییم شاید که تو از در ما آمده بفقیرخانه تشریف
داری و ما را از در خویش برنمی آری **فرد**
از در ما تو آمدی شاید * که سر ما بر آستانه ماست
نالههای دل وای دل که دل بسمل در صحرای
محبت بطوری از ما غبار رفت که آواز پایش
کسی نشنید و خاطر فاتر ما ضعفا از صدمه الفت
بنهجی شکست که صدای شکستنش تا گوش کسی
نرسید وَاللهُ عَلِيمٌ بِمَا فِي الصُّدُورِ **فرد**
دل ز خود رفت آنچنان که آواز پائی برنخاست
ای بسا خاطر که بشکست و صدائی برنخاست
ناله شهر آبه دنیا عجب وادی نامرادیست که
بسا نامرادان فهمی شان چنان درین بیابان
گم گردیدند که اصلا نام و نشان آنها پیدا نیست
و سرای جهان طرفه مکانی بی امان است که بسیار
بلند نشستان کامران آنقدر از اینجا خزیدند که مطلق

۱۳۵

مطلق اثری از ایشان نبود انه بلکه آن وجود
من و تو که مانند پیدایش حشرات الارض اعتباری
ندارد در کدام شمار و قطار است هرگاه انبیا
صاحب امت و سلاطین ذو مملکت آخرکار در عدم تنها
شتافتند و طلعت منهم لم نقصص علیک
یافتند دیگر براه خیال که ناموری جوید
براه ابقای نام خود پوید لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار رفد بسکه این وادی پر
ست از خاک گم گردیدگان چکار رو اینجا
رفته و گردی زجای برنخاست ناله عوام الناس
فنا و بقا جزئیه موجودات مشهوده
و از مشاهده موجود و معدوم بالفعل شاد و
غمگین می گردند خواص اولیا فنا کلیه
اینها را نصب العین دارند و بقا جزئیه را
در حساب نشمرده همان داخل فنا می پندارند
و اولو العرفان مرجوعین بقای کلیه اینها را
ملحوظ داشته نگاه بر فنا نمی اندازند انگشت

وحسب ایناح و انجاح دایمی منظور ایشان میباشد بهبودن
ونبودن موجودات خیریه کاری نمی دارند واخص
الخواص همه کار و بار را از حق دیده بحق می سپارند
وخود را در میان نمی آرند و وجود وعدم خود
همه را ایشان می شمارند ومقصد من جانب
الله هرچه بظهور می آید در ان بی اختیار راند و
فنا و بقا همه را از و تعالی می انگارند و تا وجود یکی
سراسر در کار اند خود را یک وجود معطل می
پندارند **فرد** دیده عبرت گشا
تا نگری مانند عکس جلوه گر در صورت موهوم
جانی دگر است **ناله** از خود تهی گشتن رو بهی
با خود و دارد و جانکنی کردن جانداری بهدامی آرد
ناله از محبت محبوبی بر باشی خالی از خود شمانی و ناداس
که دل بجانانی بندی جانکنی ندانی **فرد**
خالی از خود گشتن من چون نگین بیهوده نیست
اینهمه جان می کنم یعنی بتی نام کسی **ناله**
ای دنیا خواه عقبی تباه وای طماع حرص نهاد

بچاه ناکامی فرصت زندگی را در بیهناکی
سازی و تا چند در حسرت وجوی آب خود را
بچاه هلاکت اندازی دست از تلاش آب و نان
بردار و همت بر تحصیل زاد آخرت گمار که فرصت
از کف میرود و دوران موت نزدیک می شود **فرد**
دم فرصت دهی بر باد از بهر دم آبی چو گوهر تا
زامشب گشته دریا دلب نانی **ناله** درد دل اگر
میخواهی در عشق مجازی مجو که سراسر درد سر
ست و این مجاز را قنطرة الحقیقت مگو که آن مجاز
دیگرست اعنی مجازیکه قنطرة الحقیقت ست محبت
پیرست نه گرفتاری ابرو کمان غفلت خمیر
فرد درد سر افزود از عشق بتان ؛ درد
من می خواستم درد دلی **والله الهادی الی
الصراط المستقیم** **ناله** گنجینه **کنت کنزا مخفیا**
اگر بذات خود جبانچه بود همان قسم بدام در نهان
خانه غیب الغیب مقفل ست اما بموجب **احببت
ان اعرف** اقتضاء ظهورات اسماء

وصفات ... گرا ... خود را ... دیوان ذاته فخلقت الخلق
بر آن موجودات می گردد و جواهر خانه شیونات ذاتیه حضرت
که موافق لا تدرکه الابصار همیشه در مقام اختفا
نفس حضرت واجب مختفی ست لیکن هر زمان معاوده وحی
یدرک الابصار جمیع ظهورات از ان در دیوان عام
ظاهر وجود بمظاهر کونیه عرض میدهد عرصگه جلوه
پرداز همان جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز
قیامت یوم الدین گردانیده و در دیده های مردم اولو الابصار
سرمه فاینما تولوا فثم وجه الله کشیده و شورش
عشق حضرت حق روشنضمیران پاک نفس را مانند صبح گریبان
چاک نموده و هر سو همان بدید تجلیات خویش مشرف فرموده
که هر سحر چون از خواب سر بر میدارند همین مطالعه را در نظر
می آرند که **فرد** شورش عشق تو اینجا هر سحر با جیب صبح
نیمه خورشید را دوست و گریبان می کند **ناله** الهی بتصدق
من گنهگار ... را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری
و مثل من شرمساری را بنظر رحمت دیدن کرمی با ظهار
می آرد که شایان ستاری تست پس بر اعمال این

ابن مجرم نامه سیاه ... عجب ... نوای
دید و بر کمال رحمت رحیمیه خود نظر فرما که هر اوار
ان ذات ست و دیده و دانسته خواهی بخشید **فرد**
بلند اوازه گردد رحمت تو از گناه من ... نام
تو بر روشن چون نگین روی سیاه من **ناله** ازادی
اگر می خواهی گرفتار اسباب دنیا مشو و پاس
حرمت درویشی اگر داری بخانه اغنیا
مرو که جمع اسباب درویش را پریشان
دل میگرداند و جابجا دویدن بخاک
ذلت می نشاند پس بر قدر که توانی قطع تعلقات
دنیویه ساز و بار مال و متاع را از سر
خود بیند از **فرد** در ره آزادی
ست ... گی در ره بار آنکه پای
... است **ناله** چون سیاهی از بهر مو رفت
خضاب ... کرد ... بنجا بحنه
... ید ... ارک آر ... نه
... می ... ماند و بعد چند ...

۱۳۹

این مراهم ... هم نصیب ... و چون تفاوت
و بینایی ... اشد عینک نهادن نور بصر را نمی افزاید
و پس آن روزهای ... از عینک نیز هیچ نظر نمی آید
... لا که علامات مرگ شود اگر دیده از روبایی
هوا و هوس خود را باز دارد و اکنون که آثار قیامت
صغری ظاهر گشته امور نادیدنی را در نظر میارد
و بالله التوفیق فرد چشمک عینک تماشا
... رحمت بینند بحسرت مرزمان پس یعنی ای محو تماشا
... تماشا تا بکی نالد اگر نور هدایت الهیه مشتعل از نور هدایتی
... ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن راه نمی یابد
من یهدی الله فلا مضل له اگر پرده اضلال
حق بر دیده دل ... مانست نور حقیقت بینی
از هیچ راه در خاطر نمی تابد **و من یضلل الله فلا هادی**
له ... کور باطنان اگر در ظاهر نگه
هم روند غیر از سنگ و خشت نه بینند و روشن تر از
اگر اتفاقا بسوی در ... گذرند خبر گل ... تخمینند
... حقیقی بطفیل حضرت رسول و مرشد ...

۲۴۹

مالد غازه برروی تو نور او نه بستان صبح رنگ
هستی خود تلیفش بشکن **ناله** اگرچه سالک
ذره بین خود از انفس و آفاق برون نبازد و
دایره امکان را لبس گشت انداز دامان بار من
واجب نمی شود و عبد از خانه عبد پا بیرون
نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفات الهیه هم
از نیرنگیهای شیون ذاتیه ماست و در اطوار
فهمیدن نیز منجمله اعتبارات کذائیه ما **فرد**
اگرچه رخت ز کونین برده ام بیرون برای
خویشتن جهانی که داشتم دارم **ناله** سخنهای
شیرینی که ما می نویسیم جوان نمجتهی ست که برای
اهل ذوق می چینیم و ناله های حزینی که بر صریر
قلم بر می آریم نغمه های ذلک ست که بهر
اصحاب شوق می سرائیم تا باب که طلبکاری
کامیاب شود و بر دلش فتح باب گنج شود و
این همه زار نالیهای ما برای رهنمایی گم رهان
ست و هر ناله رسای ما باعث رسائی دگران

۱۲۷

فرد باشد که زره گم شده راه بیابد *

دیگران این همه نالد جرس ما ناله و امیدست که
با وجود فنای نفس بالکل پاک از هوای نفس ننگ بینیم
که جامه بشریه دربر داریم و با آنکه جلوی قلب از
نظرهای دنیاویه حاصل است بخطره از طرف
خود نشدیم که در آرزوی خاتمه بخشیدن گرفتاریم
سبحان الله اگرچه از خودی خویش خالی گردیدیم
اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم فرد

همچونی نالیم از خویش و هنوز * خلقش ناله کشیدن
با ماست ناله چون حواس ظاهره از طرف توجه
به محسوسات باز می ماند و عقلی از این عالم ناسوت
رو میدهد بر دل باب عالم دیگر می گشاید و
زمان و مکان آن عالم جدا است بر حسبی که چون
زمان و مکان این عالم بنظر می آید اما از این زمان
و مکان علحده است و زمین و آسمان آن عالم
بدیگر حال است و ماه و سال آن عالم بدیگر منوال

فرد درد از سال و مه برون باشد *

١٢٨

معقول باعث عنايت كشايد و دردرها همان طور صورت خود
نمايد فرد يقين دارم كه در بتخانه هم نور خدا بينى ؛ قيداى
دل كر اينجا نگاه چشم بينايت ناله گداز دل
باعث چراغ باطن است كه اين چراغ را روشن ميدارد
ورقت قلب باعث بارش رحمت كه رحمت را بحركت
مى آرد برقة القلب تستجلب الرحمة پس اگر
دل روشنى دارى مانند شمع گداز داگر چشم
بيناى بيدا نموده باگريه باز فرد
نورى بجان فزايد خود را گداز كردن
چون شمع بايد اينجا باگريه ساز كردن ناله عالى
همتان كه براى صحت بدن با منت اطبا برمى
دارند وشريف نفسان بهر سلامت جسد جان
نويس را بمى آزارند چه اگر طبيب باين صورت معالجه كند
تكه خود منت بيش آيد و عجز و الحاح نمايد مضايقه نيست
كه تمام معيشت چنين اشخاص حق تعالى
بهمين طور بى نيازانه مى گذراند و الا
الحمد لله بداشت همان براى ايشان دراشت فرد

همت عالی گردد شرمساری عافیت ⁂ جز نمک
مرهم نباشد بر دل افکار ما **ناله** حقیقت مقدسه ملکیه
اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آئینه قدوسیه
او تعالی بود امّا چون جوهر تسبیح و تقدیس خود را ادا
آورده بکلمه **نحن نسبح بحمدک ونقدس لک**
زبان درازی کرد بزنگ خودبینی مکدر شد و منظور
نظر عنایت نگشت و ماهیت ملوثه انسانیه هرچند که از
راه مقتضیات بشریه بیش از تا به زنگ آلود نمینمود لیکن
چون بسبب آدمیت خود عیوب امکانیه خویش را دیده
بکلمه ربنا ظلمنا انفسنا لب گشود از روی صفاء باطنی
آئینه دار حسن قبول گردید و بمرتبه مشاهده دائمی رسید
فرد صافی آئینه زنگ آلود جوهر بوده است ⁂
شد بسند جلوه او تا به زنگار ما **ناله** چنانچه جاهلان
وابلهان را سخن گفتن رسوائی نماید و در حق ایشان
سکوت اولی است همچنین عالمان سخنوران را خموشی
نباید که در گفتار ایشان فیضهاست حفظ حرمت
حمقا خاموشی مینماید و نور عزت عرفا از کلام می

میفزاید فرد عزت صاحبان سخن ست
شمع خاموش روسیاه بود ناله دلها نکرد
این اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسار
گشت لو اشد قسوة زیرا که از ناله کردن در کهسار
از ان طرف هم صدای آید پس در سنگدلان اگر اینقدر
هم تاثیر نماید که صدای نخستین برآرند یا قطره اشک
از چشم عبرت بارند البته بدتر از کهسار اند و
ان منها لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و اگر من میکردم اینچنین ناله ها کوه سنگ
پاره پاره می شد از تاثیر ان انت لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون
دوای کسیکه نیه لهم آذان
لا یسمعون بها در گوش و پرده و لهم قلوب
لا یفقهون بها بر روی هوش دارنی افسوس
که تو ناله های مرا بگوش دل نشنیدی و بمغز
سخن نرسیدی فرد ناله ام هیچ اثر نکرد برا

رفت بر باد آه وزار بیهانا لم عارف بالله
مرداگاه ست بهمه منازل سیر و سلوک را در خود
طی مینماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه مینماید
که حقیقتش حاوی جمله حقایق مکونات است و شخص جامعیتش مجمع
کمالات و از بسکه سرتا قدم غریق بحر توحید است مانند
آئینه همه تن یک چشم دید است معامله خلوت در انجمن
از باطن و ظاهرش هویدا است و مسلک سفر در وطن
از طریقش پیدا **فرد** غریق بحر توحیدم مرا حوالم
چه می پرسی * برنگ زندگی در خویش گردم قطع مرحلها
ناله سوختگان از محبت را بر داغ ننگ و ناموس
نمی باشد و رسواشدگان بازار الفت را خار
بدنامی بمنزله تاج لایخافون لومة
لائم بر سر ایشان می نهند و عنان اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان میدهند
اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جائی نیست و دل
دوست مشتغل ایشانرا هیچ پروائی نه مدام متوجه بسوی
یار اند و بکسی کار ندارند **فرد** در دائم و همین رسوائی

رسوائی ٭ بعد ازین هیچ نگوئی ما را نالهٔ آدمی برقد
که از راه شوق وطلب عاشقانهٔ خویش دریافت کنه
ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی ست می‌شود میخواهد
که بی پرده جمال باکمال او را مشاهده نماید وحجابت
اضافات واعتبارات را بالکل ازمیان بردارد و
وصل عریانی بدست آرد ازان زیاده تر حجابات در
حجاب می افزاید وناز معشوقیتش در جوش می آید
ومحال است که از راه جست وجوی عاشق با وصل
معشوق کشاید لیکن الحمد لله والمنة که بر سبب اکتساب
مستوری بری رو ندارد ومقتضای معشوقیتش
اینهمه هست که خواه وناخواه خود را باظهار در آرد
وبجلوه نمائی پردازد وعاشقان را مشتاق سازد
ومعاملات وصل هم فرماید وبهر وجه روی خود
باین دلدادگان نماید **فرد** عشقبازیهای نازش
پرده هایش می نشاند ٭ جلوه معشوقیتش گردید
جانب دار ما ناکه کثرت راحت وآرام دنیا
آخر کار بر رنج بسیار می اندازد وبحسرت

[illegible] بیت الغزل [illegible] ٢٨١

بیشمار گرفتاری می سازد و تصدیع و تکلیف آنجا
نتیجه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد
آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت دلی
می گشاید موت الاغنیاء حسرة
و موت الفقراء راحة فرد جنبش
می زند آخر بسینه راحت ما * زهی کرم
٢٨٩ که بلا نوش کرده ما را ناله همین خودی تو
سد راه تست و خودبینی تو پرده نگاه تست
خود را از میان بردار تا رفع حجاب گردد و هستی
خود را در خاطر میار تا فتح باب شود که دنیا را
گذاشتن همین از خود گذشتن ست و تعلق
بما سوی الله همین گرفتاری یاد من ببست از خود نگذر
تا بالضرور همه را گذاری و جامه خود پرستی
بدر تا بروای کسی نداری فرد بشنت بائی
بجو د توان زد * ازشست هر آنچه رو بکار
٢٩٠ ست ناله درد دل را بفکر بکوب تا با این
کاشانه پرتو گشاید و ساحت سینه را بذکر

[illegible] بیت الغزل ١٤٦ [illegible] ٢٨٢

[illegible] ٢٨٣

بذکر بروت تا صفای باطن رونماید که گرد دل گشتن
موجب طواف کعبه مقصود میگردد و تخم ذکر در سینه
کشتن باعث نمو نهال حضور و شهود می شود پس مدام
مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی علی الدوام
عنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی **فرد**
گرد دل گردی که آخر تا با و خواهی رسید بیا بکی
در خانه نتوان یافت صاحب خانه را **انا له** دنیا
جای عبرت نیست اگر چشم حقیقت بینی و اگر دوین
سرا طرفه مکان تعزیت ست اگر بفنا یک گر نظر
کشاده شود کدام کس که از دنیا رفت
و جها جها ما جرا که اینجا تلد نست و بالفعل هم هر شخص
موجود که نیست یا در رکابست و هر چه دیده شده
و میشود چون عالم خوابست اندکی چشم عبرت کشا کن
در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود همچنین می نماید
ترا خدا داند که چطور نظر می آید دید و فهمید هر کس چه است
و دانا حال دل او خدا **فرد** شمع سان زین بزم
نور عبرت افزاید مرا چشم چون وا می نمایم گریه می آید مرا

٢٥٢ **نالهٔ** عالم مظهر اسما و صفات کبریٰ ذات والاست و انفس
و آفاق سراسر مملو از آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز
نور وجود جلوه نماید و غیر وجود که عدم است چسان بوجود
آید خانهٔ دنیا و عقبی هر دو جلوه گاه اوست و عالم غیب و
شهادت دو منزله بارگاه او **فرد** غیر او
در هر دو عالم هیچ نماید مرا ؛ هر جا من میروم او پیش
٢٥٣ می آید **نالهٔ** با وجودیکه من سخت گنهگارم هیچ عمل خود
را بخاطر نمی آرم و برحمت خاصه رب رحیم خود
امیدوارم مطلق توجه بسوی افعال خویش ندارم و
این حالت نه از راه سستی دینی است بلکه به
سبب کمال قوت ایمان و با یقینی است باشد رحمتی
از آن طرف بر حال من میشود که همه کرده و
ناکرده خودم از یاد می رود واقعی که غفاری او
همین اقتضا می نماید و انشاء الله تعالی معامله
انا عند ظن عبدی بی سبب پیش
می آید **فرد** بسکه ابر رحمت او شست و شوم
٢٥٤ می کند ؛ از عمر تر دامنی خاطر نیاید مرا **نالهٔ** آنچه

١٢٨

۱۴۹

آنچه می‌باید و ضروری ماست ما ممکنان واجب
بالغیر را بعنایت الهیه همه حاصل ست و
تسکین دل اطلاق منزل ما مطلق ملتفت باین تجلیات
صفاتیه و اسمائیه و ظهورات تشبیه و تعالی
نمیشود و مدام همان متوجه ذات بحت و احدیت
صرفست و اگرچه میداند که تجلی ذات من حیث
هی هی از محالات ست اما همیشه مستغرق در
مشاهده حضرت ذات ست و بدیگر هیچ اضافات
و اعتبارات تسکین نمی یابد و بی اختیار مضطربانه
بسوی همان مرتبه مجهول النعت می شتابد

فرد هرچه باید مهیا گشت و دل تسکین نیافت

۲۸۸ ۲۵۵ حیرتی دارم اگر دیدن می باید تا له من حیرت زده
بی اختیار مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاه صنعت
الهی گشاده ام و عنان اختیار را از دست قدرت
خود داده ام هرچه مرا پیش می آید همان می بینم
و عالم رنگ در بزم هستی میدارند بدان طور می نشینم
و هرچه نمودند دیدم و آنچه خواهند نمود خواهم دید

و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

فرد در دچون آئینه چشم حیرتی وا کرده ام
جلوه هستی نمی دانم چه بنماید مرا آه عبارتیه

بد باطنان آنرا دانائی مینامند سنگ را اعتقاد
و ایمان است که خود رائی و خود پسندی شعار
خود سران بیدین است و فرمان برداری کیش
طینتان آنرا وسیله رسائی می خوانند پرده کشای
دلهای مومنان است که بی شبهگی و بی انکاری
کار مومنان با یقین است هزار درجه از آن دانائی
فتنه زا این نادانی با صفا بهتر و بمراتب از آن
دریافت بدورت فزا این حیرت سازنده بهتر و اکثر
اهل الجنة بله

فرد سربسر چشم دل
گردید نادانی مرا گشت چون آئینه نور دیده حیرانی مرا

نااهله گذران توکل راستجاعتی هم میباید که از نامردان نکار
مردان نیاید و ترک لباس دنیاداری را هم نمی
میشاید که از دون همتان بیرونی صاحب همت ظهور
نمی نماید معیشت متوکلانه محک فقراست و ترک لباس دنیا

وبا ایر وبجز مردم باغنا فرد جوهر مرد
آشکار اگر دد از ترک لباس ۞ ابر و بخشد دگر
۲۵۸ چون تیغ عریانی مرا ناله بارسائی شیخ مرائی
پیش عرفای باصفا روئی ندارد و زهد خشک مزور
دغائی نزد بندگان خدا آبی بروی کار نیارد گر به
خجالت امکانیه این نظر لمند ان را چنان ترنمیکند
که زاهد خشک نتواند پیش ایشان دم زند فرد
شیخ نتواند به پیشم دم زند از زهد خشک ۞
انقدر ترمی کند آلوده دامانی مرا ناله دل السائی
عجب عقده سختی است که بناخن تدبیر نمی گشاید و هر
آن بانواع صورتها تقلب می نماید انسان
بیچاره در دست آن گرفتار است و پیش دل
خود ناچار فرد عقده دل سخت افگنده
است درکارم گره ۞ درد دشوار است دیدن
۲۵۹ روی آسانی مرا ناله وا غفلتاه عمر آخر شد و
هستی باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر
گشت و مهلت زندگی مرگ درواند و با وجود

[illegible]

اینهمه کاری که می باید از ما نمی آید بلکه بالعکس معاذ الله هر چه نماید
بجز زور غفلت و غفلت می افزاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا
وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار **فرد**
در غفلت تماشا کن که جای عبرت است ۞ عمر گذشت
و من بر کردم تمام پیمانه را انا لله چه کند و ستائین و
یاران ما را رونق بزم حضور باطنی میدانند و شمع العروس
محفل هستی می خوانند و زبان بر دست پای ما را شعله تجلی
طوری می پندارند و نمود بیبود ما را مملو از نور می انگارند تا آنکه
در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می شماریم
و هر لحظه فتنگی در پیش ستمهای خویش داریم و میدانیم که
اگرچه ما چشم احباب نور افزوده ایم لیکن برای خود عجب
بلای جان گزا بوده ایم **فرد** بودیم شمع محفل
روشندلان ولی ۞ خود بهر خویش درد بلا بوده ایم ما
و شعرای پاک نفس و عارفان حقیقت رس هر پند
و نصیحتی که می نمایند در ضمن خویش نور هدایت بر همه کس می باشند
و قسمت هر که مقدر است بهمین طور اثر می شود حقیقت آنها هم
منکشف می گردد و اخذ آن نصیحت بر هیچ طعن و تشنیع

[illegible]

استشنیع و تست گوئی می کنند که این روش ابدان بی حقیقت و
داعظان بی معرفت ست و بنده های خدا را بنوعی مکدر گردند
و شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن و مکدر گردانیدن
دلها کار عرفا نیست المؤمن مرآة المؤمن
فرد تاریک مباد آئینه کس را چون صبح
۲۶۳ دمیدم بر رخ خود نفس را نالۀ حضیر فقیرانه بر سر
ملوکانه فوقیت دارد و کلاه درویشانه پیش تاج
شاهانه سر فرو نیارد در نهازی ادبانه بحضور این کبریا
دستگاهان میا و سواء عجز و انکسار پیش نازک‌مزاجان
اظهار منما که این دار نگاه ... با خاطر شیار ... و بحر خیال خود
بحال خود کاری ندارند و من یتوکل علی الله فهو حسبه
فرد مباک بر سر ما گدایان قدم منه که این کبریا
۲۶۴ غرور سلاطین شکسته است نالۀ مستانه باده احدیت
همه ما را چون خود سرشار از می وحدت پندارند و جرعه
نوشان حقیه ساغر تعین سیح مخلوق را خالی از کیفیت
نمی انگارند همه از اوست و صهبای اوست فرد
مانند کدو در دهی خانه وحدت گر زانکه شکسته ...

۱۵۲

٢٦٥ ناله با نیکان نیکی نمودن چندان کاری نیست با
خود بدان نیکی نما و هر که بتو بدی کند در حق وی بیش نیکی تصور فرما که بدرا
بدی مکافات می نماید و نیک را نیکی و پیش می آید فرد
بهر بدی از هر که با تو می رسد ٭ در دل خود درد نکو می برد
٢٦٦ ناله گر دسترسی نگردد که انجام نیک ندارد بلند پروازی
مکن که گرد ندامت میبارد و در ... از زمین خاکساری
سر بر مدار تا از پا نیفتی و خیال بالائی از کسی در دل میار
تا از بالا نیفتی فرد نگردی گردباد آسا بگرد سرکشی هرگز
که اینجا از کدورت هر که بر خیزد ز پا افتد
٢٦٧ ناله چون آگاهی قوت میگیرد دوام ... امکان حال دل
پیدا میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموشی کند فراموشی
بدل راه نیابد و آگاهی صفت دل میگردد و چون بینائی در چشم
و سماعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد
و حضور دائمی میسر می شود فرد نگذاشت یکلحظه تماشا دو تو مارا
قد کان بنا ذکرک لیلا و نهارا
٢٦٨ ناله از ازل رفته تا ابد موجود همان یک آن است که
... امتیازات ایام و شهور از اختراعات وهم و

تیم و [illegible] است وگردش زمانه عبارت از گردش رنگ
و نام است والا در یک آن اینهمه هنگامه تمام است **فرد**
اگر گردش رنگ تو هم گردش ایام شد * ورنه کی فرقی میان
شنبه و آدینه است **ناله** یافت و نایافت در مرتبه ذات ۱۹
یکسان است توضیح و ابهام بیان آن مرتبه بزبان که هرچه یافته
نشود و گفته آید پیدا یا [illegible] است و هرچه نیافته شود و ناگفته آید
نیز جز وهم و گمان نه پس قصد آن مرتبه مقدسه بیجاست
شخص گرد این میدان بیدست و پاست **فرد**

۱۴

۱۵۵

فکر در تقریر ذاتش ابکم است * هرچه واضح کرده ام مبهم است *
ناله حسن و عشق [illegible] یان یک عاشق و معشوق گویی بصحبت
بطور [illegible] رود و مدام با همدگر معاملات گوناگون دارد و اگر
این برده وا معنی کلی را با هم است بنظر تحقیق معنی کل امتیاز
افراد جزئیه آن بجیبتی و زیبائی که مدام حسن و عشق هم
صحبت برآمده است و وجود عاشق معشوق در کنار
فرد در حسن و عشق اینهمه صحبت آراسته
ما در کنار ماندیم و او در کنار رسید **ناله** با وجودی که ۱۷
من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض

پیدا ئیم و انهمه در بحر تجلیات ذات بحت غرق شده ا
پیدا نمی نماید و آنقدر در قلزم شهود هستی مطلق گم گشته
ایم که از وجود جزئی خود اثری بنظر نمی آید بخود رسیدن
محالست پس تا خدا رسیدن چه خیال حق تعالی
بتصدق حضرت رسول و طفیل مرشد مقبول نا تمه من ناکاره
بخیر گرداند و مرشد من سیانه زاده زیاده **فرد**
تیسر بیکاری من گم گشته را در کار نیست
بار بار کسیتم کاینجا نجو شم بار نیست **ناله** از وجود
و عدم ممکن بیچاره چه توان گفت که مستهلک در عدم است
یعنی حقیقت امکانیه ... بالعدم و بعد وم بالذات
و موجود بالغیر است و در حالت موجودیه نیز ما بین عدم
سابق و عدم لاحق در کمین دارد پس از شکست و درست
این تنگ ظرف هیچ باید پرسید و بنظر رحم سوی او باید دید
که انتظار درستی که دارد از انهم منتظر شکستگی است و
حقیقت ممکنه از ازل گرفتار در همین شکستگی **فرد**
شکست و درستم همه است یعنی چو مینا
من از ابتدا از پر سنگم **ناله** صافی دلان بیابی که

الغزل ۱۵۶

۱۵۷

یا بیکه ... شناسیست و روشن ضمیران بر صدق می نگارند سخنی
کاملی صفای سخن ایشان دلالت بر صفای باطن ایشان
می نمایند و کلمات جان افزای ایشان مرده دلان را زنده دل
می فرمایند ظاهر و باطن ایشان یکسانست و کلام روشن
ایشان شمع این شبستان **فرد**
دل بر زبان همی آید ؛ بود صفای سخن دال بر صفای
دلم **ناله** دم با نگاه آهسته آهسته کشیدن و بتدریج
آهسته آهسته گذاشتن و حتی الوسع لحاظ این امر داشتن
را در اصطلاح باغبان داری می گویند و بسیار مفید
ظاهر و باطن ست [illegible] و در صحبت دلی می افزاید و حواس
جمع می نماید و دیگر فواید جسدی هم دارد و نورانیتی بر
چهره می آرد و آن پاس انفاس که مشهور صوفیان
ست شغلیست علیحده که مبتدیان را امر بآن می کنند
و این عنان داری عملیست جدا که مخصوص بمحرمان
خالص ست و منتهیان هم از دست نمی دهند **فرد**
نیم ز پاس نفس در دیک نفس غافل ؛ بدست خویش
عنان نگه داشتم دارم **ناله** سبب دوام توجهی

الله واستهلاک در شهود وحضور حق سالک را
فنای رو می‌دهد که در نظر باطن او وجود ماسوی الله
مطلق نمی‌ماند و فانی محض می‌گردد و وجود خود نیز
بالکل مرتفع میشود بعد این فنا بقا بالله ظهور می‌نماید و
وجود موهوب حقانی از آن طرف عنایت می‌نماید و صحو
بعد از سکر عطا فرموده بحر شده افاقه آورده باز امتیاز
من وتو می‌دهند تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام یابد این
زمان شعور به هستی خود و غیر خودش از طرف آن
نمی‌باشد من جانب الله است و حدیث بی یسمع و
بی یبصر برین حالت گواه **فرد** در دل از خویش
می‌رود اکنون چو نگر آئی در قفس بندی ناله ظاهر
بینایان بی بصیرت بر همین محسوسات مادیه نظر میشایند
معقولات مجرده را ادراک نمی‌نمایند و همین صور مشهوده
گونه قفس خاطر ایشان است و نگاه ظاهر بین این
بی حقیقتان مدام حیران و پریشان **فرد** دیدیم
تو مثل آئینه گر محو طامست پیش نظر را چه بود نقش
خاطر است ناله سالک تا که ابن الوقت نشد از

از اختلاف اوقات اختلاف در حالت وی بظهور
می افتد واز تبدیل مکان تغیر در کیفیت دلی او می شود
وچون او الوقت می گرداند وبر مسند تمکین استقامت می نشانند
آن زمان آنوقت وقت خوش است وهر مکان مکان دلکش
فرد وقت من هر وقت می باشد مقام مقام
بسکه بیرون از زمان واز مکانم کرده اند نالک
صادقان از صداقت دلی ایشان رهنمای هدایت است
در راستی ودرستی ایشان برای وصول کفایت
با اعتقاد صادق باید بود در راه شبه وتردد بر
دل باید گشود بیشتر عنایت مرشد رهنمون همت
وهادی حقیقی خدا است **فرد** صداقت می نماید
رهبری روشن ضمیران را ❊ همان از راستی چون شمع
در دستم عصا باشد **ناله** خدا تعالی استغنا ذو
مزاج بد مد ودل غنی عنایت فرماید نال ومتاع
دنیا هیچ درکار نیست واو سبحانه بسوی خود کشد
واستقامت وجمعیت باطنی عطا نماید جاه وحشم
ظاهری را اعتبار نه وفراغت قلبی پیدا باید کرد و

١٥٩

دلبریای نفسی بهم باید رسانید تا دریابی که درویشان براه حق پهنا
و تفتیح حقیقت بیشتر از جمع اسباب هیچ لازم نیست ❊ هر گدا نیز در
شاه بود ناله عالی همتان با استقامت جزع زیاده از حد طبیعی
در مصائب نمی نمایند و دلریشان محبت شکوه یار به پیش
اغیار نمیفرمایند و چاره جوی کار خویش مثل دیگر غافلین
بمدد آن و این ملحوظ ندارند و روی توجه خود بسوی
اسباب و اهل اسباب نمی آرند و غم تصدیعات ظاهری
این شریف نفسان را نمی گریانند و بسوی ناله و زاری سینه
صبرانه نمی دوانند همان رضا و تسلیم شعار دارند و تصدیع
و تکلیف را مطلق بخاطر نیارند **فرد** زخم می خندد
بر روی همت ❊ گریه ات از برای مرهم هست **ناله**
محجوبان هیچ فهم اسرار توحید را چنانچه باید ادراک نمی نمایند
و گرفتاران قفس وهم بال و پر حقیقت شناسی نمی گشایند
نگاه پریشان قابل مشاهده جمع الهی نیست و همت ناقصه
اینها تاب مطالعه کمال غیر متناهی نه پریشان نظری این
غلط بینان کثرت در وحدت بدا می کند تا بمشاهده وحدت
در کثرت چه رسند **فرد** چشم کثرت بینی این احولان

و الخالق آسمان و زمین ... جا نمیتوانست و لیکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ... مومنان است در دل اگر تو بجوئی ... تجلی های بلا نهایت را در مرات ... مشاهده می نمائی ... ۱۶۰

۳۰۶

۲۰۶

۲۸۲ احوال ایشان درحریم وصالش نامحرم ست **ناله** مرا دعوی
معصومیت نیست تا بالکل از صغایر و کبایر پاک باشم
حق تعالی بر قدر که اکابر هم محفوظ دارد سعادت من ست
و بنده و فرشته نیست آدم ست اگر خطائی از بنده دیده شود
بزرگان را باید که خطاپوشی نمایند که ایشان را هم اعمال خویش
وبال گردن ست منسجت بنا ها زاهدی اگرچه هزار ارب
ست اما عیب بینی هم یک عیب ست **فرد** نیست
۲۸۳ جای طعن زاهد در ما هر گناهی کرده باشند آدم ست **ناله**
درکشت زار دنیا آدمی تا که زنده ست هیچگاه از تخم افشانی
اعمال نیک و بد معطل نماند و درین دار العمل هنگامه تخم
پاشی افعال و اقوال صالحه و فاسده گرم ست و از
هر کس هر چه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الله ثابت می شود
و بعد مردن در عالم دار الجزا بنظر خواهد آمد وَمَن يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ پس پرده غفلت از روی دل بردار و
فرصت وقت را غنیمت شمار تا مقدور خیرات و
حسنات بعمل آر و بگفته نفس و طبیعت همت بر شرور

۱۶۱

وسیئات نگمارد والا مثل حیوان هر وقت از تو حرکتی
بظهور می آید وقابل جزاو سزائی می نماید آنچه گفتنی بود باگفتیم
و درهای سخنانیکه سفتنی بود سفتیم بیشتر تحاشی که تو
هم دانائی و در صورت انسان می نمائی وناچار انسان
در این مزرعة الآخرة مشغول کشت وکارست ونفاوی
تو فیتوری بدست پروردگار **فرد** خوش مزرعه
ایست درد دنیا * هرکس مشغول کشت وکارست

۲۸۴ **ناله** جسد پاک مردان مقدس که مقربان درگاه الهی
اند حکم روح مجسم دارد واز تن مصفای مردمان برا
از هیولی که مستغرق در آگاهی اند سراپا نور جان می بارد
نه تن منور ایشان حجاب نورانیه جان است نه جان باخبر ایشان
متوجه بتجسیم چون دیگر تن پروران شمع روح ایشان
محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب
شمع روح نمی گردد **فرد** جان کرده ظهور
تمام تن نیست * فانوس حجاب شمع من نیست

۲۸۵ **ناله** گلشن ایجاد همان یک معنی بهار وجود بچندین صورت
درگاهای موجودات جلوه گرست وآن امر واحد

مصاحبت ناکسان زیاده تر از آن نار غضب ... و این ظالمان مظلومان ... می رسانند ومملوکان ... ۱۶۲

[illegible]

واحد به رنگ در مراتب کثرت باعتبارات رنگارنگ مشهود
در نظر همه از وست و هر چه هست تجلی گاه اوست **فرد**
به رنگی رنگ تو گرفت ست بجز جوش بهار در چمن نیست
۲۸۶ **ناله** حلق صفا محبت عظمی است و نیکنفسی و صفای باطنی
شعار اهل صفا خوی نیکی و دل صافی سر کرا دادند یابند
هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش کشایند و
لطیف مطلق جلّ شأنه بر بنده لطف می نماید آن زمان این لطف از هر جا
او را بنظر می آید اِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِمَا یَشَاءُ اِنَّهُ هُوَ العَلِیمُ
الحَکِیمُ **فرد** بسان آئینه هر سو که در نظر نگشود چه
۲۸۷ لطفها که نه از دولت صفا بر داشت **ناله** حق تعالی آبروی
آدمی نگاهدارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه نیارد دو
نیکنامی دولتی ست خداداد که باعتبار کسی نیست فراهم
آمدن سیم و زر امریست نی بنیاد که غیر از اسباب سوی
نظر بلندان همت بتحصیل دنیا نمی گمارند و منظور جز رضای
الهی ندارند **فرد** هیچو فواره آبرو داریم
۲۸۸ سیم و زر نیست در خزانه ما **ناله** خوش آیندگی
مشتهیات طبیعیه و نفسانیه که نفس و طبع انسان

[illegible] ۱۹۳۰ پیشتر بیش او شنیده و معشوق علی الاطلاق که هیچگاه از تو نظر عنایت در دیده دل با همه ای و ملک ما فی الآفاق هیچ وقت از تو کناره نکشیده [illegible]

[illegible]

بسوی خود می کشند غیر از عشوه سازی جمیل مطلق نیست
جمیل شانه و لطافت بملایمات ره و جسیه که روح آدمی را
بطرف خویش متوجه می سازد هم سوای غمزه پرداز حضرت
حق تعالی غمز سلطانه پس آدم بیچاره ناچار است که در آن مدد
بطرف که میل نکند تا هادی حقیقی راه هدایت نماید و باب
ضلالت نه کشاید **فرد** عشوه و غمزه بسکه دلکش
بود هر یکی سوی خود کشید مرا **ناله** فقیر یکچند در عنفوان ۱۶۲
جوانی بصورت دنیاداری گرفتار ماند و مرکب غفلت در
میدان هوا و هوس دواند و هنوز عالم جوانی باقی بود
که دست ازین فانی بی ثبات کشید و در سن بیست و نه
سالگی لباس درویشانه پوشید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند
و چنانچه باستقامت داشته همچنین بمیراند بمنه و کرمه **فرد**
مانند هوای که حبابش بگره داشت چندی طمع خاتم ل
بخت بوس را **ناله** با خدا رسی بقوت نسبت ایمانیه ۲۹
نسبت سرفدر که گرده شود و راه وصول بحق از دیدار
یقین را اخبار نبویه بیشتر چند آنکه نموده آید اکثر تاکلمه
شهادت زبان لحاظ معنی بر زبان ران و حضور شهود

291

و ستشهود هستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان
و استغراق در بحر مشاهده الهی حاصل نما و هر سو معاینه
معنی ان الله علی کل شیء شهید فرما رهنمای
که ترا براه آرد همان ایقان بوحدت اوست و عصائی که
ترا برپا دارد همین انگشت شهادت اوست **فرد** دست
و دامان صحرای طلب سوزدم * غیر انگشت شهادت
رهنمائی بنخاست **بیت** ناله اگرچه مدار همه کار دل است
و ترقیات باطن بر صحبت است و بنیاد کار همه ارشاد
و استرشاد هم لازم گرفتن صحبت و خدمت مرشد است
لیکن اگر موانع رو دهند و حاضر شدن محال باشد مایوس
مطلق نباید شد که بطریق ندرت صرف نسبت رابطه تمام بکار
میکنند بدل نیز راهی می باشد و معامله افاضه و استفاضه
درمیان می آید بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد
میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود
که این را نسبت اویسی گویند و بعض بزرگان برا
رد داده اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق
اولی فیض گرفتن آسان می باشد کلام او را بنظر غور

165

این عاصی حق تعالی لطفی خاتمه اندازد بالمغفر من لر ابا ... وقتیکه بعبور ازراه حسن ظن می نماز ... مجلس خود ... کلامی مرا قبل ... گرداند و در آخرت هم بمیدان رسوائی نرواند بتصدق خیر المرسلین والمحمدیین صلی الله علیه وعلی آله وسلم و اصحابه اجمعین تمت الغزل

۱۹۹

واعتقاد مطالعه باید نمود انشاء الله تعالی هادی حقیقی البته
بتوسط آن کلام باهدایت خواهد کشود خذوا ما
آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون ع
فرد چشم با چشم تو نگردد دچار ؛ دل بدل هم
نهفته راه بود ناله ۲۹۲ گوشه قناعت عجب کنج فراغت
ست خدا درین گوشه بنشاند و دشت حرص طرفه
صحرای پرخلش ست حق درین وادی ندواند فرد
با بدامان گوشه گیری کس ؛ دامن دشت خارها
دارد ناله ۲۹۳ قدم براه پر برستی بنه و فرصت هستی
را از دست مده که حق پرستی بهمین صورت میسر آید
و باخدا رسی از دروازه نیز می گشاید والا بسهر طور ازینجا
رفتن درست ست و برکس را اعمال خود درکار
خویش همت بر کار و هر قدر تواند شد اخلاص بعمل آ
که عاشقان درین راه چها چها صعوبات برداشتند
و نام نیکی برای خود درجهان گذاشتند تو هم کار
اولوالعزمان تمام و در میدان مردان بیا فرد با
که داد محبت کنون توان دادن ؛ دگر زلیلی

[illegible]

۲۹۴ اهالی و مجنون بحر فسانه نماند **ناله** اگرچه یک ساله خورد
ست اما در معنی بحر زخارست و کاشف جمله اسرار غوامض
حقیقت گوهرهای بیشمار حقایق از آن استخراج خواهد فرمود و گرفتار
صورت فقط همین حسن عبارت را مطالعه خواهد نمود غرضکه
در نظر اولوالالباب هر حرفش کتابیست و هر لفظش برای
معانی گشته فتح باب **فرد** در دیده معنی شناسان
۲۹۵ هر حرف کتاب می نماید **ناله** ترک و تجریدی که فقرای با
غبار نصیب می گردد هرگز در عقل گرفتاران حرص و هوا
نمی آید و دل این دلی نقصان مطلقا باور نمی نماید
فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که مخصوص
انسان است دریافت می نمایند و نظر بوارستگی دلی
و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کنند بلکه
حکم کنند که این بیچاره نامعذور اند و از ادراک حقیقت
دور اند **فرد** معنی تجریدکی معقول اشیا می شود
اهل دنیا را چو حیوان درک محسوس است و بس
۲۹۶ **ناله** بو صدای حقیقت بن قدم معنا مده از خلوتخانه
وحدت سر نمی آرند و باقی شهود در باز از کثرت

۳۱۳

۱۶۷ این بلند ... اطلاق تقید از آن قضای ... در حق خویش ... انکار ... مطلق را هم مقید ... اطلاق ... می شمارند ... بهر حال معامله ایشان ... از گفت و شنید ...

[illegible]

نمی گذارند بار که دو چار می گردند همان نظر جمال یار می گشایند
و با بر گفتار می کنند همان گفتگو بر کرار می نمایند بلکه خاطر بروحشت
این اتحاد بستگان همان انس بخویش دارد و امتیاز من و او
را نیز غیر از بعد نمی شمارد **فرد** گوشه گیر وحدتم
زاری کثرت نیم خاطر بر وحشتم انس با تو بست
ناله نسبت خودی که بجانب ممکن موجود بالواجب منسوب
بخود می نماید همان از راه بخودی اوست و بخودانه این همه
بخود می آید و این وجود او پرتو وجود ظلیست نه وجود حقیقی
و هر اضافت اختیاری که با کاره مخلوق مختار بالخالق
مضاف بخویشتن می فرماید همان به نسبت اختیاری اوست
و بی اختیارانه اینقدر باب اختیار می گشاید و این
اختیار او اختیار مجازیست نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی
نصیب حق تعالی است باشتراک هیچکس وحده لاشریک له
و اختیار حقیقی نیز مختص با آن ذات والاست و بس یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید او سبحانه این غلطی افهام
با غلط فهمان را صحیح سازد و حقیقت بین گرداند و حالا که
از غفلت بر آورده باز بغفلت نینداخت و بر مسند صدق

۱۶۸

صدق و یقین نشاید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

فرد آنچه با نسبت بخود کردم بود از بخود نی
یعنی از بی اختیاری اختیاری داشتم

ناله اگرچه بوجود و عدم هیچ ضروری با امکان نیست و بالذات کیفیت هستی و نیستی نداریم اما هر لحظه چون شعله معدوم و موجود می گردیم و پیوسته پامال گردش عالیم و فانوس خیال تجدد امثالیم و حق تعالی بدل ما تحلل زاد راه مسافران سفر در وطن می سازد و انامل صباغان نی اسما را بانواع امداد وجود موهوب معانی می نوازد و منه المدد و الیه المآب

فرد ندارم هیچ سامان سفر لیکن همی گردم
چنیم پابند پای اندرین ره گردش عالم

ناله از ازمنشان وابسته خاطر را کوه از رباعی که گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند قدم بر راه نابرداشتنی های گوناگون این متلون مزاجان نهند و نشست در وادی نسبت جبین شد چنان نشسته گردان بمانند و فرس خیال را در میدان این شد و آن شد دوانندی چنین در

سرا این از خود گذشتگان را می باید و کجا دل
و جگر این گم گشتگان قبول این قضا یا می فرماید ناچار
آخر کار یک نی و ده آسانی اختیار نمی نمایند
و باز از سادگی تطرف این ساده رویان نظر
توجه نمی کشایند **فرد** گویند بحسن صندلی رنگشة
من اینهمه درد سر ندارم **نالة** متعطشان ذات
سیر از تجلیات اسماء و صفات نمی شوند و مدام
بسوی همان مرتبه منزهه متوجه می باشند و با وجودیکه
هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند
خود را واصل نمی انگارند و همینه از تشنگی بقرار
اند و با آنکه هیچ شی را انجا بج از احاطه آن محیط حقیقی
نمی بینند خود را از رسیدگان نمی شمارند **فرد**
بحر است ندان اندر گره نیست : چو گوهر گو سراپا غرق آبم
نالة وحشت زدگان ذات بحت را شوداتی در
دماغ نمی پیچد که بر یک مقام قرار توانند نمود هر روز در
در ترقی می باشند دلبد من استوی یوماه فهو مغبون
در سیر دارند و وله او کان جلوه اطلاق را چشم

۳۱۹

[illegible]

...شتی در خاطر بهم نمی‌رسد که بر یک مرتبه اکتفا خواهند
نمود بر وقت در بر آید می‌بویند و آشفته داری کل یوم هو
فی شان عمل می‌آرند **فرد** هر کجا می‌بردم
دشت دل ؛ همگی یک دو نفس می‌مانم و آن حالت
تلوین که در ابتدا و وسط سلوک رو می‌دهد دیگر میباشد
و این کیفیت ترقیات بغایات که در آخر و انتها حاصل
می‌شود دیگر می‌بود وَاللّٰهُ هُوَ رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ لَا
۳۰۲ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ **نازله** از پا افتادگان خاکسار را هیچ
احتیاج دستگیری اسباب نیست هرگاه که تقدیر الهی
خواسته است و وقت ترقی ایشان می‌آید خود بخود
بلا اسباب سفلیه صرف بمدد دواعی علویه که بعضی از آن
بطالعان تعبیر می‌نمایند ترقیات نصیب می‌گردد الهی
از عالم بالا می‌رسد و از سفل بعلو می‌برد [illegible]
داشت و همت بر جمع اسباب نباید که آنرا اکتساب
دنیایی گویند باید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد
آسمانی کفایت **فرد** جمع اسباب از پی
افتادگان در کار نیست ؛ سایه را بر بام [illegible]

۱۲۱

[illegible]

۳۲۰

[illegible]

۳۰۳ ی لا شئ نیست **ناله** همه صفات کمالیه الهیه در حضرت
انسان ظهور می نماید و جمله تجلیات اسمائیه او تعالی درین
مظهر جامع جلوه می فرماید که این خلیفه الهی بر صورت رحمان
مخلوق گشته و هرچه از صفات در حضرت رحمان شنیده
شده در انسان دیده شده ان الله خلق آدم علی
صورة الرحمن مخبر ازین حال است و مصداق و
لله المثل الاعلی همین تمثال است **فرد** در قبول ننگ
غیرت نگردم صورت عکسم * بود خال و خط نقاش
۳۰۴ من نقش و نگار من **ناله** اگرچه من گاهی عشق بازیه
نموده ام لیکن دل عاشقانه صادقانه داشتم هرچند که
با محبوبان دست درازی نفرمودم اما قدم نصیحت یارانه
ی تنگ مانه می گذاشتم پس بر اهل دل و آشنا بر شان لازم
است که هرگاه دوستان جمع شوند و محفل زنده دلی
گرم گردانند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر آرند
و فاتحه برای مغفرت این بنده دل از دنیا برکنده بخوانند
فرد دلی از وصل محبوبی شود گر زنده می باید
۳۰۵ بخوانند فاتحه بهر دل غفران پناه من **ناله** ای شیخ مزور

زور دعا پیشه وای کثیر التواضع نفاق اندیشه این کدام
اخلاق است که امتنا بحفظ مراتب کم نمایی و هیچ تفرقه در
وضیع و شریف بتعظیم و تواضع نفرمایی اینهمه محنت دام
داری تو عبث برباد می رود و هیچکس ازین عمل بی اعتبار
انسانی نمی شود حق هر مرتبه از وجود ادا نما و بهر کس لایق
مرتبه او معامله فرما **فرد** محنت برباد رفت و هیچ
دل راضی نشد * پاس دلهای همه از بسکه مردم داشتی
تاله در نود و نه نام من پاک بی باک هم منجمله اسمای ۳۰۶
من هست و هر وقت معامله إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ در
نظر دارم و هر زمان بی تکلف بموجب لَا يَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ هرچه در دل می آید بر زبان می آرم
نه هیچ شیخ دکان دار باین طور راستی تواند که
بیان حقیقت فرماید و نه کدام [illegible] اعلی باین نهج
صداقت معقود دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی جل شانه
زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر اظهار عظمت سلطانه
از آراستن بیان من با اظهار بدست قدرت [illegible]
تعقید و تحریر من همه بجانب [illegible] و [illegible] حضرت حق

بر این امر حق گواه و بران در همین معاملهٔ اختیارم و
جز حق بکسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه
بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این مردمان
متخالف الاذهان دوم علی الله توکلت و علیه
انیب **فرد** شود فرصت کار بکسی کارم آ
بکسی کار ندارم بکسی کارم راست **ناله** مقصود من ازین
ناله ها همین اظهار درد دل خویش است و بیان حقیقت الامر و
حالات درونیش که تخطیه بر کسی از مشایخ درواپرا و
شیوخ شهرت من خود چه تخفه ام تا برکسی خورده
گیری نمایم خدا بهتر میداند که این حالات مطلق بر امور آن
خاطر من نمی گردد بی تکلف بیان امر واقعی می کنم مطابق
حال هر که افتد افتد با تخصیص اصلا شخصی ملحوظ نیست و این
چه طور باشد که این اکاره خود را از همه بدتر میداند
و از بندگان خدای شناسای خدای نه تواند است که مرا در نظر
خود بخوبی بنماید و نیک نام ساخته و حسن ظنی به من
این عاصی پر معاصی دارند **فرد** یاران ز مهر تا
دانند آنچه دانند ما خوب می شناسیم اید ردا آنچه

انچه با نام ناله مدت بقای سخن هم مانند عمر صاحب سخن
گرو اجل مسمی ست و آخر کار سخن و صاحب سخن هر دو
فنا در فنا پس مثل کتابهای که از مدتی بر صفحه روزگار
روبکار اند همچون شخص کلان سال دیرینه ست که اجلی در
کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و
کوس شهره اینها اندکی بلند آوازه گردیده مانند شخص
نوجوان ست که خدا داند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد
مرد و مثل صحف و رسائلی که مولفان آنها اگرچه زیر بار
حمل آن هر وقت می باشند اما آن مولفات هنوز از بطن
گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دستبرد مصحح و حک
وغیره آفات سالم مانند شاید تا عرصه جوانی ضعیف
رسند لیکن این امید محض توهم خویش ست که آخر مردن
همه را در پیش ست چون آنهمه تو پایمانند و باقیماندگان
هم نخواهند ماند پس چه جای آمال بقای این صحفای بی
سر و پاست بهرحال هیچکس مردن فرزند خود
روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد اختیار
اختیار خداست و بر صاحب ولد گرفتار این ماجرا

175

27

حق تعالی فرزند قابل و لایق بدهد و چنان نشنه متولد نگرداند
که زیاده باعث رسوایی والد شود والحمدلله که او سبحانه
این بنده عاصی را چنانچه فرزندان صوری همه سعادتمند عنایت
فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبع زاد این احقر اند
نیز جمله با معنی عطا نموده که در خاطر هر که و مه جا دارند
و در هر جا باعث ذکر خیر این گنهگاره اند **فرد** ز بیش فیض
سخن روشن کند هرجا بیایم را ÷ سزد در بر سر دل شمع
سان عضو زبانم را **انالله** عالی همتان و الا فطرت به هر مرتبه
و مقام که می رسند بران اکتفا نکرده همت بر پیش روی می
گمارند و نظر بلند دارند که مراتب قربات حق غیر متناهی
است و تحقیق واسعه انسانیه مظهر کمالات الهی بی نهایت
از تمام است و نه این را انجام است سبحانه این قرار ان
شهود اطلاق را مدام مستغرق در مشاهده ذات
بحت دارند و باقصی مراتب رسانند که بالاتر از ان گذر
گاهی نیست و بیشتر از ان ممکن برای نه تصدق
خاتم النبیین و امام المرسلین صلی الله علیه و علی اله و اصحابه
اجمعین **فرد** به هر جا که رسد هرگز دمی انجا نمی ایستد

استر شرسائی تا بجود ما رب گر طبع روانم را

۳۱۰ تالله روز قیامت که مسمی بیوم الدین است از روی
انکشاف حقیقت امور حصه ایست در این روز بر همه کس و صبح
آن روز گویا از وقت مردن هر شخص نسبت بانکس شروع میشود
و انتقال از عالم دنیا و تعلق نفس ناطقه و سوال و جواب منکر و نکیر و دیگر
معاملات عرصه قبر که آنرا عالم برزخ هم می گویند بسبب اخبار
شرعیه بر نفس هر واحد منکشف می گردد حق تعالی خاتمه
بخیر گرداند و با ایمان بمیراند فرداید ر خبر می دهد
از روز قیامت ❊ صبحی که دمید از نفس باز پس ماند

۳۱۱ تالله تن پروری و خود آرائی در خور عالم لیان
دنیاست و آرایش ظاهری این تموشان معنوی را
زیا مرد این خدا با اطلس و دیبا کاری ندارند و خبر
معاشی بی تکلفانه بی ساخته همت نمی گمارند هر چه
حق سبحانه می دهد می خورند و می پوشند و خود در
جستجوی هیچ امر نمی کوشند و هر چند که این
وارستگان نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن
بالکل ترک نمی نمایند اما از طرف خود مطلق استدعائی

هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود تیسر اسباب هم همان لباس
مردانه درویشانه را نمی گذارند و مانند اهل دنیا اصلا زیب
و زینت … نمی دارند **فرد** زینت و زیب تا …
بربان : ساز دنیا نکند همت مردانهٔ ما **ناله** عزیز را مدام
غیر از گردباد هم نیست که از خودی و تخیل استعلا سر می کشد و …
جاهلانه وبی اعتنایی آن لوا نه سزاوار قصور فهمی که از خود … بی توهم
استغنا بهم مرسد و صحبت … از تهی و بانه و ملاقات آنکه میانه کاریه
عز فاست که … تنها و از گوشه نشینی فقیرانه و بی نیازی … درویشانه شعار فقرا
که ترکیها … … بلا قصور … حفظ مراتب و … و استغراق
بلا فتور در آداب … عنایت … متوجه الی الله … گریبان …
رقت و ذوق … باشد **فرد** تخم اشکی … کاشتم : سبز گرداند خدا
این دانه را **ناله** در مدرسه و مسجد علم و عمل بکار می آید و در دیر و بتکده باشد …
نفاق … … اهل الله را آبادی … خدا …
آرزو … است … حق تعالی منور فرماید **مطلع**
نمی … بنا کنیم … طرح … بتکده ایجاد کنیم : اگر غیر دین … بنا کنیم
آنچه … سر … آباد … خانه … آباد … **ناله** در جای دو خون
طپیدگان وادی عشق را ابر ما … جستجوی … حقیقت … اینست … ترحم

۱۲۸

و [illegible] خوردگان تبسم شیرین عرق بنفشه نقد عرق [illegible]

او دل [illegible] ریش ست و از خود رفتگان شورانگیز اما حریف [illegible]

بچشم ست و همیشه دیدار دو بار دست دل محال اندیش [illegible]

چون نشانده مرا بست [illegible] زخم دلم چو گل بود از دست بی جوش

مثل چراغ همنشینانم گفت و گوی خویش [illegible] سر از خود و آرزوی خویش

[illegible] فرما دلیلم ناله جستم حقیقت بین روشندلان اگرچه [illegible]

آگاهی سر و دوش ایشان می‌اندازد و ایشان را [illegible]

اما بزم جهان منور از نور نگاه پاک اثر روشن ضمیران میبود و [illegible]

ماندگان مستی خود را در حج خویش بیش از داعی نمی‌بینند

باغ امکان وجود شگفته‌چین شگفته خاطران گلشن دل مهیا شد غرض که این

زمزمه پرداز از آن نغمه حقیقت که مثل نی خالی از خویش و پر از هوای دو

میبود اگرچه بیان حقایق و معارف خود را غیر از ناله حرفی نمی‌انگارند

اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع آن میگردد و خلقی از [illegible]

آن واصل تحقیق میشود ایشان مدام مینالند و برای [illegible]

بیت مخمس چشم چو شمع [illegible] را بار گردن ست * محفل [illegible] دیده

روشن ست * داغم چو گل بهار همه صحن گلشن ست * خلقی [illegible]

شگفته دل از ناله من ست * مینالم و دل همه گلشن شاد می کنم

۳۱۴ ناله اگر چشم حقیقت بین کشاید غیر از جلوه وحدت نمی‌ماند در آیینه کثرت
و اگر توهم دوئی از خاطر کوچ فرماید سوای یک فعل در افعال منکثر نمی‌ماند
و زنگ خود بینی از دل زداید **بند مخمس** تحقیق بر کمال الحیرت نظر کن
در جلوه اش چو آینه ام هیچ رو نداد ؛ وهم دوئی و سیر مجلس ما
لم نشسته با وجود نشاندن پندارم اینکه آن قرباد مسلم
۳۱۵ ناله باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات می‌نماید چه شد که گلچینان
هوا و هوس را با نواع مشتهیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان قدسی
نژاد آن را آسیبی ازین بلا نرسانیده و مانند دیگر حیوانات بحسب وجودی
دل نداده و در مقام رضا و تسلیم رسیده توکل نشانیده **بند مخمس**
ستی که گلستان هوا و هوس دماند ؛ خلقی اسیر دام تماشا بماند ؛ همت
مرا بسعی کدام آن زور راند ؛ این آب و دانه سوی گرفتاریم نخواند ؛ یک قبضه خاک
۳۱۶ خاطر صیاد بسکلم **ناله** زاهدان کلام عارفان نمی‌فهمند و اهل ظاهر مغز
سخن اهل باطن نمی‌رسند که ان شعبده بازان حرف انسجان نمی‌شنوند و اهل توان
گر نبارد احکام بن هستند و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی‌نهند
بند مخمس مرا بر در عالم تحقیق دم مزن ؛ ظاهر پرست انبود هستم
تن محض ؛ مرد حیا چاشم و تو دورو بال تن ؛ تو کار خود بخلق
۳۱۹ کنی و من ؛ اعمال خلق را بحق اسناد می‌کنم **ناله** شهادت

۱۸۰

نور وجود حق شاهد هر مشهود است و آئینه موجودات را از شعشعه فیض
آثار وجود و موجود بایجاد اوست هر چه موجود است دربگشاد کار همه با
او گشوده است وجود هر چیز از اوست و دیگر از همه هیچ نبوده است **مطلع**
مخمس ای روشن از شهادت نور تو شهود ما ، از شعشعان مهر تو شد
آثار وجود ما ، یک ذره نی ز تو نیست نگردد وجود ما ، از واشد تو بال
کشاید گشود ما ، چون عکس از وجود تو باشد نمود ما ، **ناله** هر سید زاده
۳۳ مستفیض از فیض عمیم سیادت است و این شرف و جه کم است که داخل در
حریم سادات از راه تعظیم سیادت است او مدام تحیات درود و سلام بر ایشان
از ورزیدن نسیم سیادت هست سیما سادات آنکه صاحبان کمالات
نبوت و وارثان برکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیه خالصه
دکریم ابن الکریم خاندان سیادت اند اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد و بارک و سلم **مخمس** از سر نشانه
زاده قدیم سیادتیم ، از جان و دل فدای حریم سیادتیم ، از فیض عمیم
سیادتیم ، یعنی همای سر نگلیم سیادتیم ، از ما بما سلام فرستند دودما
۲۱ **ناله** الٰهی انسان نبود در کار وجود اگر نه تو بصد رنگ دمیدی و
لباس گوناگون اضافات و اعتبارات پوشیدی لیکن نوای تشویش
و تردد گلی از گلستان نچیدی و دشت ظلمت نه هدایت

١٨١

طبیعت نفسانیه از دام گرفتاری تخیلات نکشیدی پس

حیف بر اوقات نوای غافل که حقیقت الامر را نه فهمیدی

و واصل تجلی نگر دیدی و درین بزم عبرتگاه هر چند که مانند شمع

چشمی گشودی اما آنچه باید دیدن از آن هیچ ندیدی فاعتبروا

یا اولی الابصار مطلع مخمس در گلشن حقیقت نصد

رنگ دمیدی غیر از گل تشویش این باغ نچیدی دست

طلب از دام هوسها نکشیدی و صد حیف که غافل بحقیقت

نرسیدی چون شمع گشودی نظر و هیچ ندیدی ناله

کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت می فرمایند و کار بیان

حقیقت سپرده می نمایند تمامهم ایشان را مصروف در معامله

تطهیر علی الدین کله می گردانند و سراپای ایشان را همگی یک

زبان بیان برای امر حق میسازند و حرکات و افعال ایشان

را نیز مجموعه کلمات و اقوال ایشان کمی سنند لهذا قول و فعل

رسول علیه الصلواة والسلام داخل در حدیث است سبحان

الله ما دامیکه قول و فعل ایشان جداست مصداق لِمَ

تقولون ما لا تفعلون میباشند کسانیکه قول و فعل

ایشان یکیست آیند در رجال اوتیت جوامع

۱۸۳

جوامع الکلم میشوند و همه تن زبان بر سخن می شوند

واز هو همو بهر سو تکلم می کنند و مرد اجد از ایشان توحید

بعد کلمه اشهد و آیه الحمد است و الله هو السمیع العلیم فرد

اندرین محفل زبس گرم بیانم کرده اند · شمع سان سر تا بپا عضو

٣٢٤ همین صرف زبانم کرده اند ناله و سواس در امن ماندن

از مکر و یاد دنیا و به مدام در خطر می دارد و خیال سود مند گشتن

از تمتعات جسمانیه سراسر زیان می بارد چو خلل کسانیکه خطرا

عین امن فهمیدند و زیان را سود دیدند و کاروان خود

در وادی خطرناکی راندند و نظر والا منتظر خویش بر زیان

نکرده و سود دیدند و بخطره راه میروند و شاد و ملول از نفع و ضرر

اینجای نمیشوند و لا یحزنون بما آتیهم الله من

نعماء الدنیا ولا یأسون علی ما فاتهم منها و در

خوشتر میرود با من خطر کاروان ما · آسیب سود نیست بجنس

٣٢٥ زیان ما · ناله عاشق بیچاره بغیر از دل صد پاره کار ساط

ندارد و ظرف عمر محزون سوای چند قطره خوناب نشاید

و برین بضاعت قلیل میخواهد که مهمان داری غم یار نماید و از

عهده سرانجام ضیافت آن بر آید اگر معنی و

٣٢٣ ١٨٤ ٣٢٥

الی بازی ست یکسر این ماحضر عاشقانه را در نظر بخواهد آورد
و اگر آن جانگداز را میل دلنوازی ست البته عاشق دلداده چیزی
پیش خواهد برد **فرد** پارهٔ چند ز دل قطرهٔ چندی از خون
کرده ام نذر غمت آنچه میسر گردید بیشتر همان چشم عنایت
۲۵ میباید والا اینهمه جانکنی هیچ بکار نمی آید **ناله** از پیری اگرچه
همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا و دیگر جمله اعضا
با ضعف کشادند اما گداز قلب هنوز در طغیانی ست و طفل اشک
همان در وجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در روانی است
و بوس زمین جانا لاکم همان سرگرم دوا دو با وجودیکه پای رفتارم
رحمت کش نگردانده ام از خود میروم و با آنکه تسکین دلی بر
فرش راحت نشانده بر عرش معرفت میروم الحق که درین
طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمنم و مسافر سفر
در وطن **فرد** نمانده ست مرا اگرچه پای رفتاری ز جوش
۲۶ طبع رسائی که داشتم دارم **ناله** هرچند که من حق شناس
نشدم لیکن خودشناس نگردیدم و اگرچه خدارس گشتم اما
بانچه لیس نرسیدم چه حق شناسی همین ست که اعتراف بعجز
خودشناسی نموده اند و خدارسی اینکه همه جا جز خدا هیچ

هیچ شی موجود نماید و آن محققان را حاصل میبود و این موجد ان
را نصیب میشود اما در اصل خودشناسی آنست که علم عین ذات
باشد و آن مخصوص حق است و بس و خودرسی آنکه وجود
عین ذات بود و این نیز مخصوص او ست بلا شرکت هیچکس
پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بو العجب آگاه است اما از خود غافل
ست و این بنده قاصر را هرچند بر سبیل راه است لیکن
از حقیقت هیچ جاهل است فرد ز کار خویش غافل روز و شب
چون بحر می جوشم ؛ که می غلطد نمیدانم در آغوش کنار من ناله
بعنایت الهی با نعم هرچند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این
ارباب دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و اینهمه بی نیازی ما از راه اعتماد
بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی در خزانه
ما نیست و غیر از طبع روشن چراغ خانه ما نه فرد نقد جانی در
خزانه ما هست طبع روشن چراغ خانه ما ست تا اینجا عقیدتمندی
صادق بر هیچش پای مقتدایان سجده گاه خود می کنند و از زاد
کیشان لایق بر مقام و جای پیشوایان سر و چشم خوش
می نهند و بر زمینی که نشان قدم ایشان باشد جبین نیاز
می سایند و بر نگینی که نام مبارک ایشان کنده بود با ادب

[illegible]

چشم باز می نماید غرضکه در راه شوق بر هر گام بجای قدم سر
می گذارند و جاده تبعیت و اقتدای امام خود را سجاده خویش میشمارند فرد
هرکجا نقش قدم از تو رما نقش جبین بجاده‌ات نو با نیمه سجاده ما
۳۲ نا له حقیقت انسانیه که مظهر اتم مرتبه مقدسه الهیه ست همیشه آئینه
دار جلوه پردازی بی نهایتهاست و این مرآت صورت جسمانیه
که مجمع کمالات غیر متناهیه است پیوسته بهره‌مند فیض بعنایت او
است عرفائی که چشم باطن ایشان مکتحل از کحل معرفت ست مدام
سراپای خویش را تماشاگاه سراپای شاهد حقیقی می فهمند و آئینه
خانه دل ایشان منور بنور محبت ست علی الدوام سرتاقدم
خود را مشتاق سراندم محبوب تحقیقی میدانند و بران مستغرق در
مشاهده می بودند و مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد
تماشائی تو سرتا بامدام در نظر باشد؛ سراپا بیم بود چون سایه
۳۳ مشتاق سراپایت نا له اینهمه قدر که شاملحال سرداران
می باشند نتیجه سرداری ایشان ست و اینقدر بار محنت که و بال
دوش سخت کوشان میشود ثمره قوی دستی این گردن
کشان ست سرکیف وجود ماست که نیست ایجاد شهود ما
و شهود ما باعث اظهار وجود ما از کجا که سر بات نبود در

هم از گرفتاری توهمات عالم من و ما آزاد دارد و تا این قطره تعین موهوم من از مشاهده بحر وجود مطلق [illegible]

۱۸

۳۸

[illegible]

ود در سری نباشد و دوش بود و بار دوشی نبود **فرد** در دو

٣٢١ تا بهر این سر ماست ؛ باری که بدوش ماست دوش ست **ناله**

...ذاو در دنیا که با وجود همه دوستداری هر کس با نفس خویش

دارد دوستی که می باید گاهی در حق خود عمل نمی آرد و آن فکر نجات

اخروی ست نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روز

بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود

که در آن همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از غفلت

و نادانی ست ملک خود بخود بهر نهج این عرصه طی میشود و در آن

بی اختیار هر شخص بهمان طرف میرود و اگر واقعی دوستدار

خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما

برای خویش متراش هشدار که هر چند خود را

برای خویش دوست بی بدل میدانی لیکن هر نفس از خود

گریزانی **فرد** در دار خود می روی و ما همین ذات را

٣٢٢ آشنائی در جهان یا دوست داری داشتیم **ناله**

آرام دنیا سراسر آزار ست و راحت این گلشن

گرو رنج خمار مردم هوشیار نه دست می لذات دنیویه از جله

بیرون نمی رود و مومن دو بار از یک سوراخ ...

مطلع

٣٣٩

گریه نمیشود برای امتحان همانقدر که تجربه رسیده شعور
مندان را بس است و بار بار تو گرفتار شدن بهر دام تازه
فریب خوردن هوس شیشه حرص را درین میخانه بر طاق
نسیان نه و دست اختیار خود بدست سبوی هوس مده غرض
اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر باده
نفس باید نهاد **فرد** نکشم باز باده ای ساقی ؛ بنشانج
۲۲ خمار ما دارد **ناله** صوفی صورت پرست تا نمد اینه نمد
می پوشد و نظر بر طالع [illegible] و فقر فاقه مست در خود
تنگی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی
گویا بدین صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و در روش
راه وصل تام با خدا و انقطاع کلی از ماسوی می باید سخت
کوشی بکار زاهد انست و عیب پوشی شعار عارفان **فرد**
صوفی است خود آینه نمد پوش است ؛ رندم همه تن چشم عیب پوش است
۲۳ **ناله** غنای قلبی در گوشه تسکین و اطمینان می نشاند و حرص نفسی
در میدان سعی و تردد می دواند کسانی را که این دولت عظمی
داده اند و با قناعت و استقامت بر دل آنها کشاده اند از
دولتخانه تسکین پا بیرون نمی نهند و بویرانه اضطرار

۴۰

اضطرار قدم رنجه نمی‌کند **فرد** آنکس که دست یافت به
ملک تنهای دل، با تو طلب گوشه نشینی شکسته بستی **ناله**
ببری صبح روزگار چون سپید ماند و خردمندان را از دنیا بردآشتی
دل می گرداند و مردان را چون روز روشن بر دل
هویدا می نماید و این زمان برای دنیا بیش از مهمان سرائی
بنظر نمی آید و یاد وطن این انجمن را بر باد می دهد مؤمنین صادقین
را بر دم دل همان سو می کشد **فرد** ایدر دمید صبح
ببری تیز بر خیز که این سرا وطن نیست **ناله** الله الله
اگرچه تا دور کرد فریاد دل غم پروردی بود آخر گردید اما
بیان می پایان قصة العشق بانفصام نرسید و هرچند که این
همه آه سرد از دل پر درد کشیده لیکن صورت اتمام
مطالب انتهائی دارد بر قلب نیده شد که مرزمان بحر
بیکران خلایق در خاطر جوش میزند دل بیچاره چها چها اظهار
نماید که طاقتش طاق میشود و هر آن بلا حساب فضائی و قایق در سینه
انتها عسر میکند جگر صد پاره چگونه از عهدهٔ تحمل آن
بر آید که زهره اش آب می گردد و حالا دیدهٔ دل ناتوان را طاقتی
نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر هیجان قدر

۱۸۹

نه که صدای آهی هم از دهانش برآید **فرد** فریاد و گر نماند

۲۷ مارا آهی بجگر نماند مارا **ناله** ترتیب این ناله ها حسب [illegible]

شده و بقصد و بلا نزد و بطریق آمد نوشته شود که تحریر می رسید بهمچنان

بجوز تقدیم و تأخیر [illegible] منگر دید و هرچه از نظم و اشعار خود

داخل نموده در ان هم برآورد و تکلف را دخل نبود چنانچه در

بعض ناله که مقطع داخل نیست مقدم از ناله که در ان مطلع همان غزل

نیست واقع گشته و در اکثر ناله ها رباعیات آمده و در بعض بند

مخمس و در بعض هیچ مصرعی هم نیست و دو شعر عربی که در یک

ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعض ناله کلان است و بعض ناله

بسیار خورد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه

بایست اینجا نوشته شد غرضکه اختیارم چون قلم بدست من

نیست هرچه نویسانیدند نوشتم و مطالبی که فهمانیدند تخم آن

در زمین قرطاس کشتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی

العظیم **فرد** در دست رعشه دار ادیدم من از خود نمی جنبم

۲۸ عنان اختیار از کف رها کرد اختیار من **ناله** عجب است کسیکه

ناله دردها شنید و بدرد دل نرسید یا که آن [illegible] دلی

ندارد و یا بپنبه غفلت و مخالفت از گوش بر نمی آرد ای غافل

غافل بر خلاف وای جاهل انصاف ناله را که هوای قبول الهی

باسماء اضطراب رده دل بحاصل تو از هیچ بخاطر نیاورده اند که

بنظر انصاف به قبولیت این ناله رسا نگشت و تا سنف محروم گوش

دل خود فرما که لهم آذان لا یسمعون بها حسب حال است

و لهم قلوب لا یفقهون بها مناسب دل غفلت مآل تو **فرد** ناله ام

۲۳۹ تا بفلک رفت ولی ؛ تا بگوش تو رسیدن باقیست **ناله** تحلل

وجود مرد عاشق از گریه آمیخته در تشخص هستی بحب صادق از گداز

دل الهی بروی کار می آورد گریه عاشقانه یار جانی اوست و الحیات

اشک سبب زندگانی او که فی الجمله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین

خاطر می گردد **فرد** از دولت گریه می کنم زیست ؛ این اشک

۲۴۰ رطوبت غریزیست **ناله** فقیر که میل بسوی دنیا دارد نفیر درو تور

صورت حرام است و امیر که رو بجانب عقبی دارد مزده گوش

این بنام است که نتیجه حال فقیری ترک دنیا و ما فیها است و ثمره حال

امیری خبرگیری مساکین و غربا به نه عسکر عزت فقرا را در میان

و امیر بخیر دولت خود را ضایع میسازد و کار خاص مقربان مولی

ازین هر دو صنف جداست و هر قول و فعل ایشان برای حق است آن

مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند تا فکر خلعت جال

هوش در آن بحثها ایشان از پیش آمده و نه فقیر جز خود دیگر خود شناید
با اغنیا و سلاطین نه میخورند تا احتمال رغبت بسوی دنیا
خلل در کار ایشان نماید معیشت پاک و صافی دارند و همه وقت
ملک حقیقی را حاضر و ناظر می انگارند و آنچه در خوشیان و دنی
ست بعمل می آرند و پاس مراتب دیگران را هم از کف
نمی گذارند غرضکه این محمدیان خالص پیروی پاک بن اخلاق
مصطلح دلی نفسان طماع که بحقیقت فی غیری ست توجه
نمی فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین درویشان متوکل
فروغ افزای عالم و عالمیان ست و بصورت شکسته بانی
این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق جهان
و جهانیان والخلق منورٌ بنورهم و هم منورون
بنور الله تعالی شانه و عز سلطانه و جل برهانه
و عم احسانه **فرد** باشد فروغ عالم از حال
خسته من ٭ دارد چو صبح نوری رنگ شکسته من
ناله آه است افسرده خاطران دلداده را منتهای بینیت
و ناله در رنگ پژمرده دلان خاطر آزاده انتهای نی که
نفسهای عشق ازلی گلوی ایشان نوای تازه برمی آرد

۱۹۳

۱۹۴

نمودم سحاب عمم در ساحت سینه ایشان باران بی اندازه میبارد
پس شوق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشقیه حدی
و نهایتی ندارد هرچه گفته آید قطره از دریای بیکران است
و هرچه نوشته شود رشحه از محیطی بی پایان پس نظر بقصور همت
سامعان و ناظران کرده درین رساله زیاده تطویل را
کار نفرمودم و اکتفا برهمین قدر مختصر نمودم تا از خواندن
و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جلد نقل نمایند
که نوشتن کتاب کلان بردن بهمان گران می شود
بلکه دماغ اکثر تهی مغزان برای خواندن هم وفا نمی کند
والا کتاب مستطاب ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله
کونین است ایدنا الله بنصره سره و قدسنا برکت بره
بحر عجب فوائد بی انتها و معارف تازه است که مستغنی از جمیع کتب
میگرداند و علم الکتاب که تصنیف این کمینه
بضاعت است نیز حلال مشکلات بسیار حقائق و مشتمل
نکات جدیده که بی نیاز از همه کتابهای بسیار دیگر
این رساله ناله درد که نمونه آن کتابها و زینه تمام
آن تصنیفهاست علی سبیل الاجمال ...

اللهم صل علی سیدنا محمد بعدد کل صفات کمالک و بعدد کل انوار جمالک و بعدد کل آثار جلالک و بعدد کل مقتضیات اسمائک و بعدد کل تجلیات صفاتک و بعدد جمیع نقائص الکونیات و بعدد جمیع کمالات ...

خاتمة الطبع

درین ایام سعادت انجام بیمن فیض اقدس الٰهی و ببرکت فیض مقدس نامتناهی
در مطبع کبری کاشف کنوز یزدانی واقف رموز رحمانی مظهر اسمه السامی
حضرت شاه کبیر الدین احمد سهسرامی ظله العالی دو رساله احسن الجمع
مسمی به ناله درد و آه سرد من الرسایل الاربعة المتتابعة کانها العناوین لوجوه
الحقیقة و المعرفة و الشریعة و الطریقة بل جوامع الکلم رساله حقایق
و معارف فتوحات و فصوص الحکم از ملفوظات ملکی صفات در عالم علم
عرفان جوهر فرد جناب امیر المحدثین حضرت خواجه میر محمدی ملقب
بدرد قدس الله سره الاقدس بحسن اهتمام سرآمد علماء عصر فضلا
مولوی محمد مصطفی سلمه الله تعالی حلیه طبع پوشید و از حسن طبع لطفی عجیب
بهم رسید مطابق محتوای مطالب دو رساله که باهم توام اند رساله ناله درد
در حوض آه سرد در حاشیه منطبع گردید و صاحب مطبع تاریخ طبع این هر دو
رساله یک قطعه که مشعر بر اتحاد مضمون هم یکدست بهم رسانیده بود **قطعه**

از کلام جناب خواجه میر — ناله درد هست و آه سرد
دو کتاب از یک منتهی اند — اتحادی چو مصرعین بفرد
طبع کردم بحوض و حاشیه اش — منتفع تا شوند صاحب درد
گفت تاریخ آن بیمن حسن طبع — یک شده آه سرد و ناله درد

سنه ۱۲۶۶ هجری

غلطنامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	سلسل	سنبل
۳	۱۶	تو درحق	درتو وحق
۵	۳	شده	شد
۶	۱۲	لاا	والا
۷	۱۴	اعزار	اعتزار
۸	۲	در	ور
۸	۲	بر	بز
۸	۴	عاقلانه	غافلانه
۸	۵	حالانه	جاهلانه
۸	۱۴	بدرگاهست	بیدستگاهی
۹	۸	تاان	تال من
۹	۸	که برزمان	که برزبان
۱۰	۹	وزبان من قفلست من العجبه	وزبان من کلیدست قفل الکنجینه
۱۱	۱	حیابات	جنابات
۱۲	۱	بکا	بکار
۱۲	۲	وهرست	وزن
۱۲	۳	درد ازین	ور دارین
۱۲	۴	سی باید	نمی پاید
۱۲	۱۳	بند	بنده
۱۳	۱۳	رسیده خدام	رسیدهٔ خدایم
۱۲	۱۴	کمند	کمشند
۱۱	۱۵	وبود	تا ربود
۱۳	۱	مرد مانکه	مرد مانیکه
۱۱	۴	بدرطنی	بدباسطنی

غلطنامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	گردیده	گردید
۴	۱۰	شده	شد
۴	۲۸	وربهر	وزبهر بیان
۶	۱۴	امکر	اگر
۷	۲۳	عزان	وخزان
۷	۱۱	ازین	ازین جهت
۸	۱۳	ما	بما
۹	۲۰	حصوراکاهی	حضوراگاهی
۹	۲	له	که
ایضاً	۱۳	بی اختیار	بی اختیاری
ایضاً	۱۷	صاهر	طاهر
ایضاً	ایضاً	ملریده	ما بریده
ایضاً	۲۰	محرر	وتحریر
ایضاً	۲۵	دمکرست	دیگرست
ایضاً	۲۷	بداهست	جداست
ایضاً	۳۵	آمدان	آید وآن
۱۱	۱۱	بدل	بدمآل
ایضاً	۱۶	بکرر	بگیرد
ایضاً	۱۷	عشقیم واباغ	عشقیم ایاغ
۱۲	۴۶	درکفس برا	درکفن مرا
ایضاً	۴۶	بنده بروکشا	بند براو کشا
۱۳	۵	مکر	مگر
ایضاً	۱۱	بر	بار
ایضاً	۲۵	سمانه	پیمانه

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱	ساز	زآسودہ
ایضاً	۱۲	نالہ ہو	نالہ و
ایضاً	۱۵	محبت و محبت	حجت و محبت
۱۷	۸	تارکلان	تارکان
ایضاً	۱۱	حادشی	بیادشس
ایضاً	۱۲	لہ	کہ
۲۰	۱	بی علمہ	سینے علتہ
۲۰	۱۲	بدگر	بذکر
۲۳	۳	گلا	گل
۲۴	۶	ابن سرود	این ہردو
۲۸	۱۴	قدر	قدرے
۲۹	۴	موافقہ	موافقہ
۳۱	۱۴	خرد	خود
۳۲	۷	انشخص	بشخص
۳۳	۳	زیرگاہ	زیرکاہ
۳۴	۱۲	کمحمان	یک جہان
۳۷	۸	ماتعلمون	ماتَعلَمُونَ
ایضاً	۱۷	عبرت یار	عبرت بار
۳۹	۱	بلمینا	باینہا
ایضاً	۵	مسور	میسور
۴۲	۷	تنزہ	تنفرہ
۴۳	۸	زرُوف	زرُوف
۴۴	۴	وما تنزلہ	وما تنزلہ
۴۵	۹	منزشہ	منزلہ

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳۵	بحل	بخل
۱۶	۲	مکنت	مسکنت
ایضاً	۷	بہودہ نہ بندد	بہودہ بہ بندد
۱۷	۱۳	رحمت اللہ	رحمت الہیہ
ایضاً	۱۵	جدہ	بدہ
ایضاً	۱۶	مین	گر ہمین
ایضاً	۲۰	حس	ہمچنین
ایضاً	۲۱	ہمان ہا	ہمان بہار
ایضاً	۲۶	و مدار	دیدار
۱۸	۲۱	اسہا	انبہاد
۱۹	۶	سینے برند	نیمے زند
ایضاً	۲۴	خواری ہا	خواری ما
ایضاً	۳۲	پر	تر
ایضاً	۳۵	غرصند	غرضکہ
۲۰	۱۴	ہرکر	ہرگز
ایضاً	۲۲	می مینا	می و مینا
۲۲	۲۶	پر	بر
۲۴	۲	ورسہ	ور شہر
۲۴	۱۹	بعلی	بجای
۲۶	۲۵	سمت ستوی	شست و شوی
۲۷	۴	رسانیدہ	رسانندہ
ایضاً	۱۹	ہو	ہوا
۳۰	۵	گرسنہ	ممکنہ
ایضاً	۱۴	شوق	شوق تو

غلطنامهٔ نظم اردو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	هرچندیکه نه بذات	هرچند که بذات
۴۸	۷	البلاء	البلایا
۴۹	۸	دلگران	دیگران
۵۰	۱	مردنِ تو	مردنِ نو
۵۱	۹	جانب حدمت	جانب عدمیت
ایضاً	۱۳	بغربال الغط	بغربال الغطِ الّا
۵۲	۱	امتیازیه	امتیازیه
ایضاً	۵	عاف	عارف
۵۶	۵	اتان	انسان
۵۶	۱۰	معابل	مقابل
ایضاً	۱۸	انعودنیا	ازدنیا
۵۸	۱۳	[illegible]	[illegible]
۶۰	۳	آبزه	ابله
۶۱	۳	سرتامی	سترِ نامی
ایضاً	۴	خوشس	جوشش
ایضاً	۴	بارمن ست	یارمن ست
ایضاً	۵	ابراز	بانداز
۶۲	۲	نغمه	نغمه
۶۳	۱	بجیب خار	بجیب خار
۶۴	۴	می نما	می نماید

غلطنامهٔ اسرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۳	ضمیرن	ضمیر آن
۳۴	۲۱	اب	رب
۳۷	۳۲	مژده	مژدی
۳۸	۱۶	چشمبکه بود	چشمیکه در
۳۹	۲	وقت	وقوت
ایضاً	۲۳	ستق	عشق
ایضاً	۲۵	وزانه	روزانه
ایضاً	۳۰	ورد	ورد یومی
ایضاً	۳۱	بس	بس بیت مجنون را
ایضاً	۳۲	شتق	عشق
۴۰	۱	آدمی ابنز انسانی هم تمیز ساند	آدمی منزل حق تعالی هم میرساند
۴۱	۳	بت	بتے
۴۱	۱۵	مخلق	مخلوق
ایضاً	۲۴	سبحن	سبحن المومنین
۴۲	۳۱	گلم	گام
۴۳	۲۷	ا	را
۴۶	۹	دعاے	نه دست بهر دعای نی نه دعا بر داشت
۴۷	۲	عاشقیم	عشاقیم
ایضاً	۲۸	نابهره	باهره
۴۸	۴	میگذراریم	میگذرانیم

غلط‌نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۵	بانبیه	باطنیه
ایضاً	۸	اعتبارۂ	اعتباریه
۶۵	۲	لیفنی	کیفیتی
۶۶	۲	ایشان	ایشان
۷۱	۱۱	[illegible]ورازه	خودراز
۷۲	۵	یادیسے لر	یادیسے از
۷۳	۱۵	هسم	هستم
ایضاً	۲	نمارِ هنمای	نمارهنمای
۷۷	۱۷	یوماه	یومان
۸۰	۳	بنموده	بنمود
ایضاً	۸	سلک	مطلب
۸۱	۴	امور	بامور
ایضاً	۱۵	متصدیق	متصدق
۸۳	۹	ستاهده	مشاهده
۸۵	۱۰	انه	از
ایضاً	۱۳	ناجلد	ناچار
۸۶	۹	می بایه	می باید
۸۶	۱۰	شابه	بشاید
۸۶	۱۲	نمی ماند	نمی پاید
۸۸	۱	دل را	دل روا
۸۸	۹	نهاده	ننهاده
۸۹	۱۶	اوآ ه	آواره
ایضا	۱۸	رمن	برهمن
۹۲	۱	حقت	حقیقت
ایضاً	۲۰	خیارِ اناس با	خیارالناس

غلط‌نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲۵	برلاله	برلاله خیال و برین لاله زار
۵۲	۵	شنخیت	سبخیت
ایضاً	۲۳	دلی دار	دلی دارد
۵۴	۱۴	گه آن شکسته	گه آن گسسته
۵۵	۲۳	ازیاده	ازباد
۵۶	۱۶	توبسته ست	توبست ست
ایضاً	۲۱	جامی نمایند	جامی نماید
۵۷	۲	برزمن	برزمین
ایضاً	۲۵	ءو	بود
ایضاً	۱۶	شنهیات	وشتهیات
ایضاً	۲۱	وسیے	رویے
ایضاً	۲۴	بحاات	بحالات
۵۸	۱۶	می بستند	می نشیند
ایضاً	۲۴	نقش سنگ	نقش عشق
۵۹	۲	حق	حق ست
ایضاً	۵	صفابین	حق بین
ایضاً	۲۵	همه موهومه	تعینات موهومه
۶۰	۳۵	می امگرد	می انگیزد
ایضاً	۳۶	همنا	همان
۶۱	۱۷	نوشته	نوشته ست
ایضاً	۲۶	بهد	بهار
۶۲	۳	مجع	مجمع
ایضاً	۱۵	کل جز	فرد کل بسر
ایضاً	۱۶	زغنه	غنچه
ایضاً	۲۶	حد	خود

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۳	۶	منا	دنیا
۹۴	۱۳	اطمینان	اطمینان ادا
۹۵	۱۰	در تضمن وجو	در تضمن وجود
۹۶	۴	وجود اوست	وجود دست
۱۰۳	۱۷	ده بس	درویش
۱۰۴	۷	سبزلند	سبزکند
۱۰۵	۲	صوطی	طوطی
ایضا	۶	تقیدلت	تقیدات
۱۱۰	۱۴	پابند	پابنه
۱۱۰	۱	سن	سخن
ایضاً	ایضاً	مینکار	مینگارند
۱۲۰	۴	می گردند	می گرداند
۱۲۵	۷	موحدان معنی	موحدان با معنی
۱۳۸	۱۵	بن	من
۱۴۳	۵	اینقد	اینقدر
۱۴۳	۶	تخبتین	نخستین
۱۴۳	۱۲	تعلم	لنعلمهم
۱۴۵	۱	برقد	برقند
۱۴۹	۱۲	ادیکصه می باید	تا دیگری می باید مرا
۱۵۰	۱۲	خوشر	خوشتر
۱۵۴	۱۴	بکجلطه	یکلحظه
۱۵۰		قصد	قصید ذات
۱۵۵	۱۱	بردواسعی	هردو معنی
۱۵۵	۱۲	وزیانی	دریانی
۱۵۶	۱۵	در همین جستکی	ذهمین حال ستکی

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۸	بااطن	باطن
۶۴	۱۵	مجشم	بچشم
ایضاً	۱۸	بریک مقام	بر یک مقام
ایضاً	۳۴	نور تجسم	نور بخش
۶۵	۱	نامه دلان	غافل دلان
ایضاً	۳۰	ایقان	اتقان
۶۶	۱	آمد	آمد
ایضا	۲۵	ازاد	ازو
۶۷	۲۳	باران	قطرات باران
ایضاً	۲۷	ساشقان	عاشقان
۶۸	۲۰	می کدارند	می گذرانند
۶۹	۴	هیچ کرو هیچ کس	وهیچ گروه هیچکس
۷۰	۱۲	تصور و تفوق	تصور تفوق
ایضاً	۲۴	عزبان	عریان
ایضاً	۲۷	محال دلم	محال و دلم
۷۱	۲	خود برجهت	خواب رحمت
ایضاً	۱۱	فایده تاثیر	فایده و تاثیر
۷۲	۱۰	اصرار	اضطرار
ایضاً	۲۳	ناظر اله	ناظر وجه الله
ایضاً	۲۵	می کند	می کشد
ایضاً	۵	بعطاے	بعطای وجود
۷۳	۱	بسرت	بصیرت
ایضاً	۵	مستند	بستند
۷۳	۱۳	در نای تنگی کا و بخار	در نای تنگی کاه می خلد
ایضاً	۱۵	صدری صدرے	[illegible]

غلط نامه ناله درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۱	ظاحر	ظاہر
۱۶۰	۱	جوبادشاه	خودبادشاه
ایضاً	۳	[illegible]	حد
ایضاً	۱۱	گرسرات	گریبات گر
۱۶۴	۱۷	معنی بکر زبان	معنی بصد دل بر زبان
۱۶۵	۱۲	استفاصه	استفاضه
۱۶۵	۱۵	ابن النسبت	این النسبت
۱۶۶	۱	ناله اگرچه	ناله درد اگرچه
۱۷۱	۱۴	نفاعلان	بفاعلان
۱۷۲	۷	نگردم	نکردم
۱۷۳	۶	محنت	محنتت
۱۷۴	۹	شبهه	بشهر
۱۷۶	۱۵	بر ممکن	هیچ ممکن
۱۷۸	۷	امیانه	آدمیانه
ایضاً	۹	نمیباید	می باید
ایضاً	۱۵	نی مدرسه	نه مدرسه
۱۸۰	۲	دوری	دوتا
۱۸۰	۲	متکثر	متکثره
ایضاً	۱۴	نمی سند	نمی شنید
۱۸۱	۶	بجود	بمنزد

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۷	اختتام	اصنام
ایضاً	۱۹	میگردم	نمیگردم
ایضاً	۲۱	براز	برآزار
ایضاً	۲۸	زبان	زمان
۶۴	۳۰	خوبشس	خوشس
ایضاً	۳۱	بطرف	لطیف
۷۵	۲۱	دلهای	دلیهای
۷۷	۹	زحق	رحی
۷۸	۱۳	معدد	مدد
۷۹	۵	برنجبر ددست	برنخیز دوشت
۸۱	۶	عرضه	مرضیه
ایضاً	۸	متغوللاحوال اباین	متغیر الاحوال این
ایضاً	۱۹	دل	قول
۸۲	۱۰	ماهرآه	ماهرزه
۸۳	۱۴	زیاده	باده
ایضاً	۱۵	اندازی	ایذای
ایضاً	۳۱	این	این امر
۸۴	۷	اگرچه نماید	اگرچه جانماید
ایضاً	۱۰	برورد کار سه	برورد کار نه آید
ایضاً	۲۷	موسم دانی	موسم جوانی

غلط نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	می بود	بی بود
۱۸۴	۷	حلل	حال
ایضاً	۱۵	عاطر	خاطر
۱۸۵	۱۴	مقتدیان	مقتدایان
۱۸۶	۱۵	دوستے	دوشے
ایضاً	۱۶	ببب	سبب
۱۸۷	۱۳	زیزانی	گریزانی
۱۹۳	۱۳	اعداد	تعداد
	تم	تمام شد غلط نامهٔ نالهٔ درد	تم

غلط نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۸	که عجام	که نیکام
۸۵	۱۳	دگرنه	وگرنه
۸۵	۱۴	نالمدار	ناپایدار
۸۵	۱۹	بیدا	نیدا
۸۵	۲۲	بهن	بهمان
۸۶	۱۲	ظاہراکه	ظاہر
۸۶	۳۴	بفرد	بفزود

ایضاً غلط نامهٔ آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۳۶	یساله ہا	رساله ہا
۸۷	۳	می کربند	می گردند
۸۷	۱۷	ابل	بسمل
ایضاً	۲۵	[illegible]	باشید
۸۸	۹	جمع خزانه	بجمع خزانه
۸۸	۱۲	دول	دول
۸۸	۱۹	گردان	مگردان
۸۹	۲	ہمان	ہما
ایضاً	۱۳	بکلمه	بکله
ایضاً	۲۸	قدسی	قدح
ایضاً	۳۲	افہا	ابہا
۹۰	۴	جام	خام
ایضاً	۷	اجام	تا جام
۹۱	۲۰	بیشنر	بیشتر
ایضاً	۵	مردان	مردمان
۹۲	۱۵	مراتب	مرآت
۹۵	۳۶	الہی عاملان را	الہی غافلان را
۹۶	[illegible]	انسان	بستان
۹۶	۱۷	لہنبارد	انبارد
ایضاً	۲۰	واجتبار	واجتبا
ایضاً	۲۶	برعلی می	بردل بکهی

غلطنامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۰	۱۵	سوای ترددات	سوای گرددات
۹۹	۱۱	بمی رود	نمی رود
ایضاً	۱۶	مردنا بجرات	مردان باجرات
۱۰۱	۱۶	سخص	شخص
ایضاً	۱۸	سیح	بسیج
۱۰۲	۲۴	کزرمانیانند	که از زمانیانند
۱۰۳	۱۱	می بندار	می پندارند
۱۰۷	۲۷	بمقتضای اظهار	بمقتضای دعوت خودتوی
۱۰۹	۵	محوفنا	محوِ فنا
۱۱۲	۴	می دهد	می دمد
۱۱۴	۵	نعل	قفل
ایضا	۲۳	ترا ازان	هزاران
۱۱۸	۳	خدادد	خداوندی
۱۲۰	۷	افعاکس	انفاس
ایضاً	۱۵	حت	رخت
۱۲۵	۲	خویشی	خوشتر
۱۲۶	۲	برکان	بزرگان
۱۳۰	۵	بیزبین	تیزبین
ایضاً	۱۶	دوراسعم	خودرا مقیم
ایضا	۲۴	دار	دیار
۱۲۹	۱۳	کزنظاره	زنظاره
۱۳۱	۴	دو	در
۱۳۲	۴	درمشام	درمشام
ایضاً	۵	[illegible]	[illegible]

غلطنامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۴	میدانه	میدانند
ایضاً	۲۶	وسیقی	موسیقی
۱۳۳	۲۰	برح	بربرج
۱۳۶	۲۷	نعص	نقص
۱۳۹	۲۳	وجمهرل	وجهوال
۱۳۹	۲۴	واضطراب اسکا	واضطراب ایشان
۱۴۳	۴	دامات	خودرا مهتاب
۱۴۷	۲۰	بیگران	بیکران
۱۴۹	۵	انزادانه	آزادانه
۱۵۰	۳۰	نمی اشا	نمی تماشا
۱۵۳	۴	سیج	بیچ
۱۵۳	۱۲	المندرتهم	آءَنذرتهم
۱۵۳	۲۷	مدارند	پندارند
۱۵۳	۲۸	ماکدلان	نازک دلان
۱۵۳	۲۹	ماهستی	باره هستی
۱۵۳	۳۳	خوس	خویش
۱۵۴	۲۸	رزاه گم	راه گم
۱۵۴	۳۴	۷	[illegible]
۱۵۸	۱۷	خال وخال	خال خال
۱۵۸	۲۲	زیزیزد	ریزیزد
۱۵۹	۲۲	امدند	ابرتند
۱۶۰	۲۳	جان فزایت	[illegible]
۱۶۰	۲۶	میباستند	میباشد
۱۶۰	۳۳	الحف	الحفاظ

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ظالبان	ظالمان
۱۶۳	۱۶	سسطان	سلطان
۱۶۴	۲۲	کسرتج	صرتج
۱۶۷	۴	ربج ای	بیچ جای
ایضاً	۱۶	قیدگرفتاری	قفس گرفتاری
۱۶۹	۱	نازقدری	بازقدری
۱۷۰	۲۵	ارباب	قلب
۱۷۱	۹	رمح	روح
ایضاً	۲۰	مرضکه	غرضکه
۱۷۲	۱۳	عاشق	معشوق
۱۷۳	۲۱	مردم	ارم
ایضاً	۲۹	بوسے	نوسے
۱۷۵	۱۶	چو	چون
۱۷۷	۱۳	سبد	عبدی
ایضاً	۲۴	الحلو	لایخلو
۱۸۰	۱	کهمن	بهمن
۱۸۲	۲	جلال	ظلال
۱۹۰	۱۷	نمی اسا	نمی آسایه
		تمام شد غلطنامه [illegible]	

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس انتظامی دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اور عہدہ داران جامعہ اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔
۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔ اور اسسٹنٹ
اور اراکین دارالترجمہ و مترجمین شدہ دو کتابیں بی اے و تحقیقاتی جماعتوں کے
۳۔ طلبا ایم اے ایل ایل بی ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
سے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں تو طلبہ بحساب
طلبہ پانچ کتابیں واپس لیا جائیگا۔ رکھ سکیں گے مگر اس غرض کے
۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔
۵۔ بشرط موقع کتابیں بکرار جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے
لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔
۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو قیمت پوری ذمہ داری
عائد ہوگی۔
۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا ... لگایا جا سکے۔
۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔